



Lutf`Ali Mirza Shirazi Tarikh-i Vaqa'i`-i Mazandaran

**A Chronicle of the Babi Uprising at Fort Shaykh
Tabarsi in Mazandaran**

Lutf`Ali Mirza Shirazi. Tarikh-i Vaqa'i`-i Mazandaran.
Persian MS (authored before 1852). University of Michigan British Manuscript Project 749(4), #3. East Lansing, Mi.: H-Bahai, 2001.

References: MacEoin, Sources for Early Babi Doctrine and History, p. 162:
"The Mazandaran uprising has also been described in another early account by a survivor, Lutf`Ali Mirza Shirazi, a Sufi descended from the Afsharid family. Since the author of this untitled narrative was killed in the 1852 executions in Tehran, his chronicle can be fairly reckoned to be one of the earliest we possess."

Manuscript facsimile in image format, page by page:

p. 0									
p. 1	p. 2	p. 3	p. 4	p. 5	p. 6	p. 7	p. 8	p. 9	p. 10
p. 11	p. 12	p. 13	p. 14	p. 15	p. 16	p. 17	p. 18	p. 19	p. 20
p. 21	p. 22	p. 23	p. 24	p. 25	p. 26	p. 27	p. 28	p. 29	p. 30
p. 31	p. 32	p. 33	p. 34	p. 35	p. 36	p. 37	p. 38	p. 39	p. 40
p. 41	p. 42	p. 43	p. 44	p. 45	p. 46	p. 47	p. 48	p. 49	p. 50
p. 51	p. 52	p. 53	p. 54	p. 55	p. 56	p. 57	p. 58	p. 59	p. 60
p. 61	p. 62	p. 63	p. 64	p. 65	p. 66	p. 67	p. 68	p. 69	p. 70
p. 71	p. 72	p. 73	p. 74	p. 75	p. 76	p. 77	p. 78	p. 79	p. 80
p. 81	p. 82	p. 83	p. 84	p. 85	p. 86	p. 87	p. 88	p. 89	p. 90
p. 91	p. 92	p. 93	p. 94	p. 95	p. 96	p. 97	p. 98	p. 99	p. 100

p. 101	p. 102	p. 103	p. 104	p. 105	p. 106	p. 107	p. 108	p. 109	p. 1010
p. 111	p. 112	p. 113	p. 114	p. 115	p. 116	p. 117	p. 118	p. 119	p. 120
p. 121	p. 122	p. 123	p. 124	p. 125	p. 126	p. 127	p. 128		

- [Return to Arabic and Persian Index](#)
- [Return to H-Bahai Home Page](#)
- [Links to pages with similar resources](#)


Humanities &
Social Sciences Online

Hosted by
 **MATRIX**
Michigan State University

Send comments and questions to [H-Bahai Editors](#)

Copyright © 1995-2008

[H-Bahai RSS](#)

بِسْمِ اللَّهِ الْمَسْتَمَات

رواندهم شهر رمضان سنه ۱۲۶۴ چون این ذره بی نهایت بعد از
مراجعت از خدمت صده اعلا روانه ارض خاا شدم در
که آنرا ده ملا هینامند که از حال دامغان پوره باشد بتواب
تواب اقدام حضرت باب سلام الله علیه شرف شدم دیدم در
دیدم خود را بپور جمال الشان منور نمودم و بخدمت احباب
کردیم محمد الله نور محمد الله علی ما هدانا للناس الکرام و چون قبل
انکه بخدمت صده اعلا مشرف شوم در قصه سلیمان بعضی از
آیات و بیانات علمیه انطور سینا نازل و این عبد عبید
شدم که آنرا پوره بخدمت حضرت شیخ عظیم برسانم در او وسیله اقدام
نموده حق را بمن لیه الحق رسانیده و از ان جمله آیات و شمولیات
علمیه یکی تفسیر ا یقع نور که در ان علم ماکان و ما یكون مندرج بود
الرحمن فی الحقیقه در کل نوشته های آنحضرت علم ماکان و ما یكون
معنوی و منظوی باشد و لکن در این کتاب مکتوب است و در آن
کتاب مکتوب بود که باید بنظر شیخ صفوان کبار اصحاب ان بزرگان

= Aug. 12,
1848.

تفسیر علم از ان نور بود
تفسیر صوری کا شفا نیست

خدمت زنی شرافت آن صاحب محرم محترم معروض بنیان و سلام
 این کتاب تاریخ مصنف آن مرحوم لطفعلی میرزا یکی از شاهزادگان
 قاجاری بوده و ظاهراً در تبریز خوانده و مکان راسته چون اسم خورط
 در کتاب خود در هیچ جای کتاب ذکر نمیکند کسی نمیداند مولف و مصنف
 او کس است ولی در آن کتاب وقایع صمیمه که با همین کتاب ارسال خدمت
 معین در ورود بده ملا ایما می نویسند شاه زاده لطفعلی میرزا
 ملحق شده و مطالبی که می نویسند با یکدیگر آن کتاب و این کتاب مطابق است
 مؤرخان را هم ملاحظه خواهد نمود عرض دیگر آنکه آنچه تجسسی
 و نقصی نمودم نزدیک است که کتاب را در بند که بلکه نسخه دیگر پیدا نمائیم
 و با این نسخه مقابله کنم بیافتم و بنظر خیال می رسد که بیشتر از این
 مؤلف ننوشته که وقایع را تمام نموده چرا که یکی از دوستان گفتند
 که در چند سال قبل نسخه نزد عارف دیدم بیشتر از این نبود
 باری آن شخص الحال اصفهان است ولی نوشته است او
 اسبق در بیست و نوزدهم امانت گذارده در او
 نیست ولی کتاب تاریخ در کتاب حلوا و است
 که لا محاله قالیچه نوشته و کالیچه نموده که سرکار
 در معتقد کتاب تکالیف نوشته اند
 بعضی مطالب این که ذکر نمودم باید با
 این کتاب اصل بالمشافه است این
 فقه است که این کتاب خاص
 فقه است و در این کتاب
 کتاب مشهور است و در این کتاب
 عطف نموده و در این کتاب
 و نوشته است

و این کتاب وقایع صمیمه را هم آنچه جستجو نمودم که شاید نسخه دیگر پیدا نمائیم
 پیدا نمودم مولف و مصنف آن را می دانم که با این نسخه مقابله کنم بیافتم و بنظر خیال می رسد که بیشتر از این
 حدیث و جملات بنام خود ام و مصنف از این هم صمیمه شاه نسخه پیدا شود که تمام می و در خط باقی بماند و عطف نامه از او می نویسم و در این کتاب
 ملاحظه خواهد نمودم که شاید نسخه دیگر پیدا نمائیم
 این کتاب اصل بالمشافه است این فقه است که این کتاب خاص فقه است و در این کتاب کتاب مشهور است و در این کتاب عطف نموده و در این کتاب و نوشته است

مصدق
 این کتاب تاریخ مصنف آن مرحوم لطفعلی میرزا یکی از شاهزادگان قاجاری بوده و ظاهراً در تبریز خوانده و مکان راسته چون اسم خورط در کتاب خود در هیچ جای کتاب ذکر نمیکند کسی نمیداند مولف و مصنف او کس است ولی در آن کتاب وقایع صمیمه که با همین کتاب ارسال خدمت معین در ورود بده ملا ایما می نویسند شاه زاده لطفعلی میرزا ملحق شده و مطالبی که می نویسند با یکدیگر آن کتاب و این کتاب مطابق است مؤرخان را هم ملاحظه خواهد نمودم عرض دیگر آنکه آنچه تجسسی و نقصی نمودم نزدیک است که کتاب را در بند که بلکه نسخه دیگر پیدا نمائیم و با این نسخه مقابله کنم بیافتم و بنظر خیال می رسد که بیشتر از این مؤلف ننوشته که وقایع را تمام نموده چرا که یکی از دوستان گفتند که در چند سال قبل نسخه نزد عارف دیدم بیشتر از این نبود باری آن شخص الحال اصفهان است ولی نوشته است او اسبق در بیست و نوزدهم امانت گذارده در او نیست ولی کتاب تاریخ در کتاب حلوا و است که لا محاله قالیچه نوشته و کالیچه نموده که سرکار در معتقد کتاب تکالیف نوشته اند بعضی مطالب این که ذکر نمودم باید با این کتاب اصل بالمشافه است این فقه است که این کتاب خاص فقه است و در این کتاب کتاب مشهور است و در این کتاب عطف نموده و در این کتاب و نوشته است

۲
برسد اول من سافر فی الحج یعنی حضرت قدوس دوم جناب باب
سوم جناب شیخ عظیم چهارم جناب آقا سید محی بیجم آقا حاجی سید
و بعد بدست آقا میرزا عبد الوهاب اصل را بسیارند بعد از ^{مشرف}
شدن بخدمت حضرت ذکرا لله ^ص و آمدن در خدمت آن بزرگوار
در اومید و بعد تیرین و مرخص شد رفتن بارض ناء و رجعت
بارض سین در خدمت جناب شیخ و جناب آقا میرزا عبد الوهاب
در ارض سین در خانه ملا محمد در قاپ این ذره بی مقدار الهام شده
که این نسخه را کتابت کنم این نسخه را و بعضی از نسخه ها دیگر را
نوشتم و بعد متنبه شدم و دانستم که حامل آن این عبد بودم ^{آرام}
در ارض طاء، بحباب آقا سید محی ^{طهران} نسخه از آنجا آورده ام و
و بعد بخدمت جناب باب درده ملا مشرف شدم بخدمت ایشان
و رساندم و در این نوشته بود که جناب باب باسم علی خطاب و ^{جناب}
شیخ باسم عظیم کرده بودند و در اینجا حرام فرموده بودند که کسی
دو بزرگوار را باسم اول بخواند و بعضی در عیالیات بآن در آن
مکتوم بود که هر سخن بگوید در آن خواهد شد انشاء الله
چون آن کتاب خواند و در خدمت آن ^{بزرگوار} بگوید سید در آن
و منزل بعد و بعد بکل اصحاب ^{بزرگوار} فرمودند که اسم ایشان را
سید بگویند و هر کس بگوید که سید بگوید که سید

و بگیا میرود بگویند از ارض اقدس می آیم و بیست و یک عالیا ^م
 و این بزرگوار سید علی مردم خراسان ساکن کردی باشد و این
 سده درگاه از ارض طاب و لباس بدو نشی آیدم و بعد از مشرف ^{شدن}
 عرض کردم در این لباس با ستم یا تبدیل نمایم آن را آن بزرگوار امر
 به تبدیل فرمودند و منزل را منزل حضرت شیرازها قرار فرمودند
 و در آن منزل سه استکان جای التفات فرمودند و در آن ^{شب}
 در خدمت آن بزرگوار شام صرف شد چون قدری از سب ^{کند}
 بیداری روی باد برخواست در اطراف اردوی کیوان شکوه
 گردش کردم و چون در این عالم ظاهر بودم و هنوز از آن ^{دلت}
 نفسانی معینان عالم باطن و رسیدگی از خود و ما غیرند ^{شتم}
 بودم کماکان بسیار متفکر شدم که این قلیل اعیان و آن کثرت
 اعداء بلکه آنچه در این عالم است کل اعداء باین طایفه قلیل
 دارند اینها چنان آسوده و راحت خوابیده اند که کوپا در ^{جنت}
 خوابیده و هیچیو چه خیالی از برای ایشان پیدا نمی شود که در این
 عالم مارا دشمنی می باشد یا چیزی آن شب را قدری بند و ^{اصحاب}
 طوائف مؤتم در آن شب و الله اعلم حضرت ملا علی ^{بیت}
 حضرت باب مشرف و بعد مراجعت کرد و چون قدری از ^{شب}
 باقی مانده کوی الرقیل در گرفت روانه منزل مهمان ^{دوست}
 که بر فکس

بر عکس بکشند نام رنگی کاغذ کردند در عرض راه چهار ^{نفر}
از اصحاب و بختان و سرنفران اصحاب و اصفهان ملحق شدند
در عرض راه بخدمت حضرت باب عرض کردم که جمیع اهل ^{عالم}
دشمن این قلیل اصحاب هستند حتی چهار روی ارض با وجود
با وجود این این قسم آسوده در دست نخواهید اند که چیزی ^{غول}
سرکار حفظ مینمایند و لکن امورات بظاهر هم مطابق ^{باشند}
امور مایند جور استها قر اول اصحاب دانایند در ^{کشت}
اردو بکشند حضرت باب فرمایش فرمودند که اینها ملاحظه
فرمایند اهل علم و کسب می باشند سر رشته امورات ^{هرکس} اردو
دارند و بعضی قواعد و قانون سپاه کوی را میدانند و ندارند
شما که آمدید متوجه این امورات شوید این عهد خدمتان ^{مولا}
حقیق حق عرض کردم که سنده هم کامل نیست سنده ^{قسم} عهدی
مطیع هر کار را خود سرکار بجز میدانید هر امر بفرمایند
چنان بنام در آن روز بفرمایند اختصار شد منزل و ^{بند} ابرو شد
بجهت این حضرت چاروی ^{سپاه} گریه و اصحاب در سایر ^{رها} ^{بها}
منزل کردند و این قلعه از ابراهیم خان دامغان بود و ^{ملا}
از ابراهیم آثار علاء احمد نام با بقا و ابراهیم خان ^{میت} ^{درد}
حضرت باب آمدند بنامی چهار نفر گذارند ان قانون واحد ^{المیت}

جناب
 کولیان مفسوبان ملا کاظم شاهرودی بود و میرزا محمد حسن افندی
 باب سلام الله علیه در آن مجلس حاضر بود بر آشفند فرمودند اگر
 جهت افاره آمده بر حنیف و اگر جهت استخاره آمده اند کوشش بکنند
 به هید شخصی در آن مجلس با ایشان بر آشفند و چند کلمه خاصا
 گفتند ایشان متعجب شدند و اصحاب هم بر آشفند نزدیک بود که همیشه
 از علاف کسیده شود بان آن خانواره حلم و علم و کرم اصحاب را
 نمی فرمودند جناب میرزا محمد باقر را امر فرمودند که اصحاب را ساکن
 فرمودند آن معلوم و ابراهیم خان هنگامه را جان دیدند ملا میر
 و از مجلس بیرون رفتند و آن روز در آن منزل بسر بردند قدری
 که از شب گذشت از آن منزل کوچ کرده از راه اطامه روانه منزل
 آستانه شدند نزدیک صبح در میان صحرا قدری آسوده شده صبح طالب
 شد بعد از آن ای فریضه روانه منزل شدند مطابق سوال بمنزل
 آستانه رسیدند و در آن منزل رضا خان و میرزا سلیمان نقلی ^{جست}
 حضرت بار مشرف شدند و بعضی حکایات از حضرت مکه رس ^{جست}
 ظاهره انجروی داده بود از بدشت و عرض راه الی سمرقند ^{جست}
 جناب عرض کرده در آن منزل امر شد جناب میرزا محمد باقر و میرزا
 که اسامی اصحاب را خلافت نمایند و در هر یک صبر نمایند از بر ^{جست}
 نیز رفتی همین فرمایند و اگر فرمودند اینها هر دو کدام بر ^{جست}

طاهر

Account of Jang &
 Tahira & Qudus
 at Badakht arwa.

Bahar dividal in
 parts 9 10.

روی ارضی می باشند و لایه های نظام این قسم بهتر است روز
 دیگر جناب ملا محمد حسن نجفستانی را با ملاعیسی ملا فیزی روانه
 ارضی باه فرمودند که ما چند روز در این منزل توقف نمائیم
 و بعد آنستکه آنستکه حرکت میکنیم تا خبر شما بیاورد آنگاه ایشان
 روانه مقصد شدند و بعد از ظهر از آن منزل روانه چشمه علی
 شدند و در آن منزل چهار روز منزل گرفتند و در آن منزل
 چند نفر از هزار حریب آمدند و مشرف شدند و بعد مراجعت کردند
 و در آن منزل قرار کشیک گذاشته و این بند در گاه متعقد این
 خدمت کردم که عجا مقلت و کشیک شب متوجه شوم و آن
 این عبد را سر امر از این خدمت فرمودند و بعد اصحاب خدمت
 دولت و بیجا و چهار نفر بودند و هر سه نفر یک نفر کشیک
 و کشیک مغلز اسیر وقت ایشان بودیم ملاحظه ما نم کردیم
 کردیم فرمودند که کو بلای علی اصغر که در سفرتم بیند در خدمت است
 بوره پیش بیاید و در پیش حضرات کشیکها بنشیند هر وقت
 حاجی عبدا لعبد و بعضی اجاب بیایند بر تو و اجاب اگر چنانچه
 اجاب بخوانند دست درازی کنند ایشان را اجاب کنند
 اینها اجاب شدند این خاکسار در روی تالی که با او ایستاد
 آنکه من با حق فراموش شده مشغول کشیک باشم

در این سفر از آن سفر است که بود که چند حاجی عبدا لعبد ایستادند
 خدمت چشمه علی کردند که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است

۱۰۸۵۸۸۸۸

تاریخ
تولدات

Aug 18, 1848

که در بلات علی اصغر آمد و انهم نشست بعد از خروج بیابان ^{حظه}
 نمودیم که چند نفر با صورت های پوشیده با برات سرعت هرجه ^{متر}
 می آیند ملاحظه نمودیم که آن فیس دارد که سیاهی کبکی آنها سرعت غوره
 ماهها از جا بسته دست بقبضه شمشیر کرده روی با آنها گذارده
 و یک دو نفر تفنگچی در پیش ما از اصحاب بود دست بتفنگ کرده
 خواستند بزنند که بلات علی اصغر گفتند که احیا هستند ^ت
 بهم رسیده بیای مطایبه گذار دهند دست جناب حاجی عبد الجید را
 درم شمشیر که بلات علی اصغر گرفته اند که هجوع شده از جهت ^{حسته}
 حدوده کان جناب حاجی رسید و در یوم هجدهم شهر رمضان
 از حیره علی قبل از ظهر روانه منزلی که در دامنه کوه بودند
 با اقامت سر در جبل از رسیدن بان منزل آقا محمد حسن ^{مشهد} قصاب
 اسب انداخته در حیره تا حین اسب بگیرد از تفنگچی ^{جزیره تفنگچی} ملاقات دعوت
 هشت ربع دور انداخته تفنگ آن شکسته از هجوه آن بزرگوار
 صد مرتبه هم کب و نیزه بکب و نیزه شخصی مضروب آمد بعد روانه ^{محل} فوکار
 شدیم و اهل آن محل با استقبال آمدند قدری صیوه جان برسم ^{محل}
 آورده و در آن منزل شخصی شکاری را پیشکش آورد ^ت آنحضرت
 آن شخصی را انعام سرافراز فرمودند و آتش فرمودند که کشتن را
 از هوش مضروب بردارند یعنی پیرداری نموده روز دیگر ^{محل} همان

مَنْزِل رِيكُو شَدِيم اَهْلَانْ مَسَامِيْت كَرِيْنْدَه ^{لهم} دَر عَوْصِنْ رَاه حَسْبَاب
كِرْدَلَانْ قَنْبِرَه كَر از مَابِيَش رِفْتَه بُوْد از خَدْمَت حَضْرَت قَدَا ^س
وَارِد شَدَه تَوْ قَتِيْع اَنْ اَحْمَدِيْت بِيَهْتَه حَضْرَت بَاب اَوْرِد دَر عَوْصِنْ
رَاه رَسِيْد حَضْرَت اَنْ بِيْنَاب بَاب سَلْطَان مَنصُور خَطَاب شَدَه
وَا مَر بُوْد دَر اَرْض حَلِيْمَه شَدَه بِطَرِيق حَكْمَت وَا رَا اِيْمَار وَا نَه شَدَه
وَا رِد مَنزِل بَسِيَار حُورِيْت وَا هَوَانِ حُورِيْت هَمِيَشْت عَمِيْر سَر شَدَه ^{آب}
سَمِيْن وَا حُورِيْت وَا حُورِيْت اَب وَا نِ دَر اَنْ مَنزِل هَمِيَشْت اَنْ اِيْن حِيَام
اَنْ حَضْرَت رَا بَر يَا كَرِيْم بِيْعَابِيْت هَر حِيْمَه مَنَامَت كَسِيْت رَا مَضْبُور
نَكَاَه دَاسْتَنْدَه هَنْكَام طَلُوع اَنْ اَب اَنْ اِيْن مَنزِل حُرُوكَت نَوَه
رَوَانِه مَنزِل چَا شَدَه اَشَدِيْم وَا دَر اَنْ مَنزِل اَحْمَدِيْت رَسِيْد سَا هَرَاه
اَر دِيَشِيْر مِيْرِيَا حَاكِم مَانْدَر اَنْ مَضْرُوك وَا حَا نَدَر مِيْرِيَا حَاكِم شَدَه
وَا رِد سَوَار كُوَه شَدَه وَا دَر اَنْ شَب تَقْضَاك عِلَا اَشْرُوف اَر دَر يَد
اَهْلَانْ رَه صَبِيْح اِيْن عَمِيْد فَقِيْر اَنْ بَر كَت حُور اِيْمَان مَطْلَب عَالَم
كَبِيْر سِيْد اَكْرِيْم وَا نِ اَنْ اَحْمَدِيْت كُرْدَه عَارَم مَنزِل دَوَابِي شَدَه بِيْر
حُورِيْت مَز سَنَك اَضَا فَر رِفْتِم اَمَر شَدَه كَلَا بَا اِيْسِيْدَه تَا حُور
اَنْ حَضْرَت شَرِيْف مَز مَاشَدَه وَا دَر اَنْ اَحْمَدِيْت عَدَمِنْ بَلِيغ مَز مَوَدَه
كِر اَسْم اَنْ بَر كُوَار اَقَا سِيْدَه عِلْم سَاكِن كِر بِلَا اَصْل حُر اَسَانِ وَا اَحْمَدِيْت
دَوَابِي عَارَم كِر بِلَا هَمِيَشْت وَا كِر كُرْدَه حُور اَر اِيْن دَه اَمَدِيْت دَه كِر ^{بلا}

که اینجا نیست گویند جهت اینکه اغلب سیاره هستیم و آن راه
 به آب و یاری بود این راه منازل نزدیک آبادان و زوانی باشد
 جهت از این راه آمدیم و بعد عازم شدیم قدری دیگر رفتیم با امام را
 رسیدند چند خانه در اینجا سکنا داشتند و جوانی سواره غیر
 ملحق بر اینجا بود با شخصی دیگر در این جزایر اصحاب جو یا می شده که شما
 چند نفر هستید بزرگ شما کجا می باشد بچه هم ما را بندان می بود
 از کجا می آید آن شخص کاشته خان در صیر را بود جهت قزاق آمده
 بوده آن شخص گفت که در این راه دو سر جا دهنه بسیار بدی دارد
 که اگر یک نفر بیوب بدست بگیرد لشکر عظیم می تواند عبور نماید
 و بعد اسب انداختند رفتند و از آنجا گذشتند در عرض راه قاطری
 از حضرت پریشد هیچ از سب با و نویسد از بوی آن بزرگوار
 و در عرض راه سه نفر در سر راه نشسته ملاحظه اصحاب را می کردند
 که عدد ایشان چه قدر میباشد الفها هم قزاق بودند مقدار بنا
 غروب در آب رسیدند در اینجا منزل گرفتند چون قدری آن
 گذشتند حضرت خواستند از آنجا حرکت نمایند بعضی اصحاب
 مصلحت ندانسته توقع کردند چون اصحاب خسته بودند آن
 در حایر و اسب عینا نگرفتند بودند کشیک نزدند در آن شب
 در کمان با و در فوج سوار کوهی بلند را اسب می بردند

دینار دیده با وجود آنکه میرزا احمد نام تو شیخی قزاقی اصحاب را میگرد
اسب را از پیش روی او برده او پرسیده که اسب را اینجا میبری گفته
که اسب خودم می باشد هر چند صدان در که اسب مال که بود که او باشد
کسی جواب نداد عاقبت الامر موزده و لکن روز دیگر جناب میرزاها
میرزا احمد را بدین اسب فرستاده جو برای اسب شده نزد حلیل
سز همت سوار گویی رفتن او نوشته در ره پیش ما دریم بود اسب را
میرزا احمد نوشته را گرفت رفت منزل با دران نامرد میرزاها
گرفته از نیت بسیار کرده او را محبوبی کرده بعد از دو روز او را
گرفته در منزل با اصحاب طلق شد بعد از معجزات آن نزد کوار آن نا
ناخوش شده سر همت با او بد شده او را عزول نموده کار او روی
خانه نزدیک شده بعد و م صرف کرده از کرده خود نادم و پشیمان
شده و سایر بسیار پیش انداخته تا از تفصیل او کند شد از جمله
و سایر ملا میرزا بابای ارغمی بود که بعد از این اسم او مذکور خواهد
شد و دیگری سید عبدالرزاق و ملا شاه بابای سوار گویی
هم فرستاده با عریضه که مشهور بود است بود و انفصال و این
هنگامی بود که در سر شیخ بودند و یکوان قصایای آن منزل بودند
شد اصحاب حسیلت دیدند که آن روز را در آنجا توقف کنند
چون خانلر میرزا حاکم جدید این سرزمین در منزل ده سرخ

آمده بود جنود و در موکب سرور حضرت ثابت استنیده در اینجا توقف کرده
 راه هر دو رعب در نما و جاری شده آن شب کما شتکان خور را با طرف
 فرستاده تفنگ و ملک موااسته و لکن اصحاب جنود از این حرکت ^{شد}
 ملاحظه ظاهر را کرده مصلحت در توقف دانسته که شاهزاده بیاید
 عبور نماید آنوقت اصحاب هم در عقب روانه مقصد کردند و لکن
 عاجل از اینکه روزگار غدار همیشه شیوه باطل ستوده آن زلت
 اهل حق بوده و عزت باطل در جواب اهل حق و در آباری اهل باطل
 دامن همت بر کمر بسته باری چون قدری از جلود نیز اعظم گشت
 و نفر از کما شتکان شاهزاده آمدند خدمت آنحضرت عرض کردند
 شما را خیال کجا و از این راه بچه جهت و سبب آمدید باین جمعیت
 آنحضرت فرمود این فرمودند که زوار هستیم چون بعضی از اصحاب
 پیاده می باشند و این راه هم آباری بود آمدیم و چند نفر ^{این} همت
 زوار بیمار میباشند متاع با بقاق خود دارند که مناسب دارند
 آنها موااستند که متاع خود بصورت فروش رسانند قدری ^ت بجز
 پیاده ها بدو کنند الفاضل فکرمالی گفته باین جهت رو بمانند آن
 آمدیم در پیوسته شنیدیم که خانلر میرزا حاکم جدید است در این نزدیکی
 وارد شده گفتیم مصلحت در این میباشد که امروز در اینجا توقف
 نمایم و خدمت شاهزاده برسیم عرض مطلبی هم بود که با ایشان بگویم
 و آن اینست

سلا حفظه گفت شما از کجا آمده اید گفتند از خراسان گفت ارادت
 کجا دارید گفتند کربلا گفت راه کربلا این راه نیست این راه مارغزاد
 می باشد گفتند بجهت آنکه اغلب پیاده هستند اندام دور و جاب
 و این راه نزرینت و آباران بود گفت راه مارغزادان از فلان عبور
 و اینجا که شما آمده اید راه عبور می باشد گفتند چون شنیدیم که شما ^{شعبه}
 می آورید و از جناب آقا سید محی تعریف شما را شنیده بودیم ^{چند}
 وقت پیش جمعی از اهل آن راه هزار جریب آمدند در برابر شما ^{نرا}
 عارت کردند آنچه داشتند کلا و ایشان اغلب از نیکان هستند آمدیم
 در سر راه سرکار شما را دیده عرض مطلب با نموده آن ملعون متغیر شده
 گفت شما هر باب هستید و شما مفسد فی الارض هستید قتل عماد
 و شاه حکم کرده هر جا شما ها را دیده اکتند بقتل رسانند دید و کرد
 بر فغانه شمع را خندان امان نداد که شب را حوکنند آن ملعون گفت رفتید
 بای تراشیدید و با با المای تراشیدید هر مفسد در این زمین و آن
 مدامد العالی انهم بکون مفسدون می باشد بسیار نام بود گفتند که قلم
 حیا میکند از بیان آن در این اشباح جناب میرزا تقی چند کلمه بیان فرمود
 آن ملعون متغیر شده گفت تو را چه می شود که جرئت نموده چنین کسنا ^{خانه}
 حرف بزنی حکم کرده ان بزرگوار را از آن کرده اند که رسید حکم کرد که
 نگاه دارید هر یکی را یکی گرفته ایشان را سبب طرف برنده حکم کرده جمع کرده

دروانه شد و اسباب اصحاب را گرفته ایشان را بسیار و قدر سوار کرده از
 عقب آورده و شاه زاره بعد از خواب داشتن از اصحاب رفته ^{سخت} بیست
 اصحاب دور در روی پیاده شده بیست دو نفر آمد و رفت کردند
 و حضرت چون اینها را ملاحظه فرمود خواستند و جناب ^{باقر} اقا میرزا محمد
 آمد و رفت کرده عاقبت ^س امام بیجا به شخصت تومان و بیست را اسباب
 سر هفت بسیار خوب مال خود اقا میرزا محمد باقر بود و چند طاقه ^{شال}
 مشهدی و بیست عدد سرب و قدری انگشتر از اقا میرزا محمد ^{حلقه} تقی بیست
 قرآن بسیار خوب گرفت در این اثنا یکی از کاشکان شاهزاده ^{بزرگ}
 نام زنجانی را گرفته که توان حضرتت سر بارهاست که با مورخ ^{نیک} اسان ^{نیک}
 حال فرار کرده خواستند او را آثار نمایند حضرتت ^{بصورت} سر را محمد باقر ^{بصورت}
 برویکو با اصحاب آثار مونسید مصلحت می باشد جناب تبلیغ فرمودند
 او را رها کردند عاقبت آنها را گرفته دو محصول زاده که اصحاب را انکند
 سوار کوه بالا برده مراجعت نمایند شاهزاده از انطرف روانه شده ^{اصحاب}
 از انطرف چون روز بسیار گرم بود چون بعد بیست ^{را} بیست راه رفتند
 عینتی گران معلوم در اینجا بود رسیدند آنحضرت پیاده در سایه درخت
 اقامه کردند اصحاب هم کلا پیاده شدند از قصه جناب حاج ^{عبد} العبد
 از صد هجره زخم دست آن که در چشمه علی حور برده تا حور ^{شک} شک شده آن روز
 شدت کوره حضرت فرمودند بر قل که امروز ^{باید} باینجا بیایم ^{باید} بیایم
 آن روز

آن در وقت محصل را راضی کرده بادشایان انعام داده روانه نموده در آن منزل
قدری بمعالجین اینجا می پرداختند عصری بود که چند نفر از اصحاب که
در بدست خدمت حضرت قدوس و خدمت حضرت طاهره بودند
ملحق شدند و پویاران آن بزرگوار مشرف شدند آن شب نام کشیدند
مضمون کشیده روز دیگری از آن منزل حرکت نمود در راه فرسنگی که آنرا
اریم میگویند در وسط کوه های بسیار خوب منزل گرفتند و آن باین طریق
شد که اصحاب آمدند در سر راه کنار رود ایستادند آنحضرت نشین
آوردند اصحاب عرض کردند که در کنار رود خانه منزل بگیریم فرمودند
تامل کنید خوراسب آنها خنجر با لافقتند و بعد فرمودند که اصحاب در اینجا
منزل بگیرند در اینجا می آن اصحاب نامعروف شدند از آنجا جاحی نصیر
فرزینی بود این عبد عمید فدایی از تربت سید الشهداء عم که تسبیح
بود و آن تسبیح بدست خود حضرت در کوفه و این باین نحو است
که در هر روز روزی آنحضرت ۳۰ سوره تسبیح دارند که کمترین می بود
در باران آریند تا هر یکی سفید و یکی زرد و یکی قرمز تسبیح که فرقا
فرمودند سفید بند شوق و تسبیحی که این عبد بریم پیشکش بواسطه
جناب عظیم داره بودم و تسبیح زرینی بود که حضرت طاهره پیشکش
خدمت آنحضرت فرموده بودند از آن در اهر فرمودند و دو تسبیح
زیت بود یکی را سبز زنگی را قرمز دانند از آن تسبیح شکست و آن شکست

۱۰۸۱۰

باقیان این عبد بود خدمت حضرت باب ۱۲ درین کرم که تمام است
 مبارک خود در آب دیدند از بد بعد بنا خوشیهای اصحاب بد هم برستند آن
 حضرت بدست مبارک باب انداخته بنا خوشیهای اصحاب دارند و اصنام
 این اهل اصحاب راه احوال ناخوشیها بخدمت الله بگوشیده و از آن فتنه
 نزولی در قلب بعضی از اصحاب افتاده روزیکه وارد منزل ارباب شدند
 هیچگاه نفر از همان راه روانه طهران شدند بطریق مخفی چند نفر از
 ترشیزی بودیاری دره نفر اصفهان بودند که بیخ نفر افاضی است که
 در منزل قبل ملحق شده بودند و در نفر از سیلانه و یک نفر از بشردیده
 و نیت نفر از علاون بودند خلاصه در این منزل بتدبیر رفتند تا
 بیست و پنج نفر که از جمله ملا حسن سودجری بود با سید حسین سبزی
 گزاردهات سرفتب بود باقی از سرسرها بودند هشت نفر از ترشیزی
 بودند و در آن منزل اهل خدمت ماندند و در آن منزل علامه را بابا از اهل
 ما چند نفر از اهل سوار کوه خدمت حضرت مشرف شدند و قدری صحبت
 علمیه را با آن حضرت داشتند و آن ملا میرزا بابا از شاگردهای آن
 علامه بودند و در آن قاعده و قانون ملا صدرا در دست داشت
 با وجودی که چهار بار با بیاضاف بجایه طوی کن ادره کی هایل بحق شد
 چندی بود فقیری بود نهایت بقدر خود خدمت کرد و در آن منزل
 در آن منزل اقامت کرد بشردیده و بقیه بوسی آن حضرت مشرف شدند

Mulla Sadra

چون آنحضرت صلا خطبه تزلزل بسخنی اصحاب را دیدند در روز عید
 اضحی اصحاب را امر فرمودند که مجتمع شوند قریب بظهر بود ^{خندیدند} مجمع
 آنحضرت خطبه فصیح و بلیغی را فرمودند بعد از حمد و ثناء و نعت
 سید انبیا و سید اوصیاء حکایت سیرای کربلا و مقدمه شب ^{شاه} شلو
 بیان فرمودند و بسط طویل دارند بعد از ما پیش اظهار این مطلب را
 صراحت فرمودند که بحمد الله امروز در شرق و غرب از من ^{حق} نیت
 الا حضرت زکریا و نیت اهل آن الا آن کسان که در اینجا می باشند
 هر کس در اینجا می باشد در اعلى عرف جنت در بستر راحت آسوده
 و هر کس داخل اینجا نباشد از برای او راحتی نیست همیشه غم
 و نرسان است بل و الله چنان است کسیکه از خود گذشت ^{خوب}
 و رعب از برای او می باشد منتهای اعمال و آرزوی او گشته ^{است}
 الحمد لله انما که در این سرزمین بودند صدقات حدیث قلوبم ^{کرم}
 الحدید را ایشان ظاهر بود خلاصه فرمایش فرمودند که طریق حق
 و اهل حق خذوه و حیلده نمی باشد تا آنکه راه هست و مسدود نیست
 هر کس هر طرف میخواهد برود من سمیت خود را از حق ایشان و شمار ^{باشم}
 من بیرون نیامدم از مشهور مقدس مگر بحیث اعداء کلمه حق و سخا
 هر کس آرزوی شهادت شد سر دارد قدم هر چه در پیش گفتار و کار ^{شد}
 کرد در تارهای امن و آرام می باشد بعد از این بخواند بود ممکن ^{شد}

و اینها در حدیث است

راههارا خواهند گرفت و خونهای مبارک خواهند ریخت ^{از بیرون} عنقوسب از بیرون
 اعدا هجوم خواهند آورد و شما اصیب سرخوردید اگر فتنه ^{دید} هر جا خواهد بود
 اصحاب خدمت آنحضرت ^ع عرض کردند که ما قدم از خانه بیرون نگذاریم
 مگر بجهت اینکه خون نجس خود بجای مطلق ^{باید} مطهر شما بریزیم و اول کسی اقدام
 باین امر کرد درست و پای آن بزرگوار را بوسید ^{کند} که بعد از آن که سابق ^{کند}
 صالح اسم داشت و میرزا صالح هم میگفتند قاتل حاجی ملائی قزوینی
 و بعد جناب شیخ رضای دوسرانی بودند بعد باقی اصحاب دست
 و پای آن بزرگوار را بوسیدند و از شوق محبت ^{کردند} حشمت و انانیت میزدند
 سینه یکدیگر را اگر گرفت حتی خود آن حضرت ^ع عهد را تازه نمود دست
 بیست دارند در این روز ملائسن بود قزوینی ^{بود} و سید حسین نوری
 و یک نفر از محوالاتها رفتند باقی اصحاب چون ^{سید} سکندر بلکه
 چون فوکه در پای برها ثابت شدند و آن روز آنحضرت ^ع تغییر لباس
 فرمودند تا امروز لباس آنحضرت ^ع سیاه بپوشیده بودند بعد از آن
 صدمه که در تبریز ^{بجانب} آنحضرت ذکر وارد شده که سابق ذکر شده ^{است}
 صحن حدیث ^{را} امیر سوره من الخراسان آن حدیث ^{طویل} در سرور
 آنافان در تبریز ^{بشد} و در این معزله جناب میرزا محمد باقر
 آنحضرت ^ع ملا عبدالرزاق طبری ^{با} حاجی اسماعیل ^{کاشانی} ^{نصیری}
 دستارند بظهور آن ^{بجهت} بعضی اسباب و قدری تنخواه ^{مهره} ایشان
 که ^{مهره}

Mirza Saleh, the Slayer of
 Hajji Mirza Taji of
 Qazvin.

که مهره

که عیون رسانیده تفرود احتیاجی را که فتنه عیون نمایند و در این منزل
 چند نفر از سوار کوی خدمت آن حضرت مشرف شدند و اظهار
 عیونیت کردند ملاعین را با یازده از ویگان اظهار عیونیت ^{سکه}
 حضرت جناب میرزا محمد باقر را با جناب میرزا محمد حسن ^{حضرت}
 با میرزا محمد باقر کوهلیت و آخوند ملاصارت و میرزا محمد تقی را
 امر فرمودند که باز در ملاعین را با یازده رفتند و در آن منزل ^{و ششم}
 ماه مبارک رمضان بود و روز بیست و هفتم رفتند در نیم فرسنگ
 حای چشمه بسیار خوش آب بود منزل گرفتند و در آن منزل بعد از
 فتنه این عبد عرض کردم از آن بفرمائید میروم خدمت حضرت ^{قد}
 مشرف شوم و گذار سنات را عرض نمایم ایشان از آن بفرمودند در این
 قریه را که در آن فرموده بودند در این منزل ^{آمد} و جنرال آن حضرت
 منتظر بودند و بعد از شنیدن این حکایت بسیار متعجب شدند
 امر فرمودند که بتدبیر حرکت نمائید و باعث حرکت از این منزل ^{چند}
 جهت بود یکی آنکه اغلب اصحاب ناخوش شدند دیگر اینکه نفر آمدند
 که انجا چراگاه مالهای مامی باشند و دیگر اصل سوار کوی ^{سوی} آن
 کسانیکه در اطراف بودند رفتند ملاعین را با یازده آمدن حضرت
 در صیفت فاسکی روی باره پیش از این پنج چهارمین هزار و سی
 کسی مخفی در حال بدست نمی آید هر کس چیزی دارد میروید در ^{اینجا}

26 1267
 1848

بقیمت اعلی صیغ و سندی اگر بخواهند چند یوم دیگر بمانند و عصر بر ما
 نکت و شود شب بر سر استان میریزند باری اگر بزودت بالهت قند خورا^{هد}
 شد و آن دو محصل آمدند بعضی حرفها را بپند باین نوع که مامیت سیم^{شاهزاده}
 از ما موا آخذ نمایند باری ملاصرت با ما آمد خدمت آن بزرگوار عرض
 واستدعا کرد که در نیم فرسنگی حبش آف است حاصلت آن است چند روز
 در اینجا مانده حضرت هم روز هفتم روانه آن منزل شدند که خوش آب
 و هوا بود و از وقایع آن منزل میرزا محمد رفیع شیرازی رفته که قدس
 روحی و بیخ و نان پیدا نموده بگیرد در آن نزدیکی چند چاروی بود
 در اینجا رفته میرزا سعید علی آقایی در اینجا منزل گرفته بود از آباد میخواست
 طهران بود میرزا محمد رفیع در اینجا رفته احوال پرسید که شما از حضرت^ت
 باب هستید جواب گفت بلی قدری صحبت داشته در این باب حضرت^ت
 مذکور و کلام عقلمند و نقلیه و احادیث و قرآن را گفته بعد میرزا^{گفت}
 بعد از آنکه شاهزاده آن قسم رفتار نسبت نسبتا کرد و در شده است شاهزاده^{ره}
 شیخ المهدی کاغذی نوشت باعث فتنه حباب هم باشد شاهزاده^{توجه}
 فرستاد ایشان را برده در ساری نگاه داشت در منزل میرزا محمد رفیع^{مجتهد}
 این میرزا بصیرت عرض کردند آن شب کشید نظمی طوی داشتند روزی
 دیگر صرف بعد از ظهری بود که ملا حسن با چندی در آن حواله رفته بود
 آنم قدری روغن بگیرد مراجعت کرد با شتاب هر چه تمامتر و خدمت^{حضرت}
 عرض کرد



Death of Muhammad Shah.

عرض کرد که سقوه خبیثه عبدالله مرتفع شده یعنی عهد شاه بیدار است
 چون این خبر رسید جو یا شدند بصحبت بیوست میرزا محمد خان ^{کلیا}
 با جمعی از خوانین روانه طهران بودند که جنر باستان رسید در بیست و
 ششم سوال سئل که بجهت تشریف بردن و حضرات کالش هم گاو
 و کوسفند خود را بردند عازان در آن چون این جنر بصحبت بهر سانسید
 المحضرت از آن منزل حرکت فرموده مراجعت نمودند با بیم چون
 چند نفر ناخوش داشتند یک نفر علی نام اصفهانی با علم در حیات
 علین شتافت او را همراه رفتن کردند حاجی حسین شیرازی هم
 ناخوش با ملا عبدالعلی بروی بجهت متوجرا و در راه اریم در خانه ملا
 میرزا با با گذارند بعد از اینجا حرکت نموده روانه شدند چون بقدر
 دو فرسنگ رفتند باران بناو باریدن گذارد آن روز و آن شب
 باران شدیدی بارید چون قدری از شب گذشت تمام باران خورید
 از فضا یا می غرض راه حید یا بو از کوه بسیار بلند پرید از برکت ^{آن}
 بزرگوار اسبی نزد سید الشب در اینجا منزل گرفته روز حرکت نمودند
 و آن منزل قریب با امام زاده عبدالحق بود از اینجا حرکت کرده روانه
 منزل شیرگاه شدیم آن روز هم باران آمده راه بسیار بد و جزاب
 کل باطلات هر قسم بود آمدند حلق عصر بود منزل شیرگاه ^{منزل}
 گرفتند روزانه دیگر در راه این عبد از آنحضرت سوال کردم

Shahidat, 26, 1264
 Sep. 25, 1848.

که این اشخاصی که از خار و مستقیم معزوف شدند اگر طراحت و ثابت ^{شوند}
 توبه ایشان قبول و ایشان داخل در اصحاب خواهند بود فرمودند
 جوارفتند و جواراحت نمایند ان روز را از الطاف بندگان
 ملک منان اصحاب عالم تاب سران مشرق بر آورد عالم را بنور
 جمال خود بنور محمد الله ابری در آسمان بنور و شکرگاه قریب
 بود خانه واقع شده انرا اهل همانند ران طالع میگویند و در خانه
 عظیمی است اصل منبع آب ان بنویز کوه و سواد کوه میباشد ^{چند}
 در خانه عماید ملحق بهم ^{روان} بنویزند و در عظیمی ^{روان} بنویزند با بدانان
 گذشت بعد روانه مقصد شد ان این منزل حرکت نموده روانه ^{شدند}
 حال هم کسی نمیباشد گذار را بدانند هر چه ان مانند ان حضرت ^{آمدند}
 در کنار رودخانه قدیمی گردش کردند تا مکان فروردین از اینجا
 عبور نمایند حضرت قلع مروسی با چند نفر عربان شد ملک با بزرگ
 ان طرف رفتند بعد اصحاب سده ریح از آب عبور کردند و ان
 طرف رود شخصی ان حضرت آمد خدمت حضرت مشرف شد
 ان ملامت معاند است فصاحت نکردند چون هم اصحاب از آب
 عبور نمودند و روانه شدند از راه دیگر رفت بشهر باز فرود
 عنبر کرد که حضرت باب با جمعیت زیار آمدند با روی ان اخبار و
 شدند هم با اهدیم تا وسط راه رسیدیم بود در خانه کوچک
 در کنار

در کنار آن ده واقع شده بود جمعی اطفال عربیان آب بازی میکردند
 علی الغفلة این جمعیت را دیدند و زیاده گمان و بفرار کردند و شورش
 در آن ده افتاد و لکن بلیت دو نفر از اهل ده روانه شهر شدند بجهت
 اعلام چون قدری راه رفتند بدی دیگر رسیدند دهات بسیار
 در عرض راه بود هر جا آمدند تا قریب شهر رسیدند خواستند
 در آنجا منزل کنند و کز برای وقتبر علی را روانه شهر نمایند آنحضرت
 مصلحت ندانستند روانه شد راه بسیار بدی میباشد چون نزد ^{بلیت}
 شهر رسیدند جمعی از اعراب احوال پرسیدند که کجا میروید
 بلیت نفر از اصحاب گفت مریم حمام بخ بیاوریم آن شخص رفت
 بجهت اخبار چند نفر سواره در راه ملاقات شد ایشان باز دید
 این جمعیت را کردند انهم هم رفتند بجهت اخبار چون متوالی ^{خبر}
 بستی ^{سید الشهدا} ^{ولند} رسید انهم جمعیت زیاری جمع او را کرده در سر ^{اینگر}
 شهر باستان باز داشته منتظر بودند و بلیت نفر دیگر سوال کرد که شما
 کجا میستید از کجا آمده بجا میروید بگمان اصحاب گفت زواریم
 از مشهد آمده بگردیم میخواهیم برویم آن ملعون گفت راست بروغ
 شما یکساعت دیگر معلوم خواهد شد و آن روز پنجشنبه ^{دهم} در آن
 شهر سوال بود و در آن شب شیخ ابراهیم عرب از بارش ^{آمد}
 هلق شد روز دیگر کم سنای ^{مانده} ^{کند} ^{آوردند} و ساعت ^{مخروب}

۱۲۶۲ = ۱۲۶۳ هجری قمری
 ۱۵۲۵ = ۱۵۲۶ شمسی

Arrival at Bani-purish

در آن کتاب
سوره نوره

روز دوازدهم وارد بیار جزوین شدیم ^{بیشتر} در عرض راه ^{بسیار} تویب
 حضرت فرمود که حضرات بیارها عقب وانچه سواره میباشند
 پیش بیایند چون از منزل شیرگاه تا بار جزوین ^{باشد} شش فرسنگی
 و راه بسیار بدی هم داشت اصحاب جلا خسته بودند متفرقی ^{آمدند}
 حضرت با اصحاب سواره پیش افتادند اصحاب هم پیاده بودند
 روانه شدند حضرت در آن روز کلاه ماهوت سره بر سر مبارک
 گذارده جبه خراسان برک هزاره پوشیده برانسی کهرک که جناب
 عبدالملک خان سرهنگ پیش کشی آنحضرت کرده بود سوار و ^{شد} شمشیر
 که رضاخان سپهرمد خان ترکمان پیشکش کرده بود حضرت قدوس
 ترکراستوار کرده بودند داخل سبزه میدان بار جزوین شدند که
 دم شهر است چون پیشتر جنر بر رئیس الشعیاء و مخالفانم ولقب که
 ملا سعید بود ملقب بسید املا و سید بود آن علمون حکم کرده
 جمعیت زیاد بقدر سه چهار هزار کسی جمع آوردی کرده همه با برکت
 تفک و خوب و سنک آماره استاره بودند حضرت که خوا ^{ستند}
 وارد شوند مانع شدند که میاید جناب آقا سید زین العابدین
 پیش بود گفت چرا ما زوایم از راه دور آمده ایم و پناه مرده ^{دعا}
 مشوش است این ولایت دارالمؤمنین است آمده ایم ^{بند}
 میایم بعد که شاه بخت نشست امن شد هر طرف بخوابیم

مردم

میرویم گفتند شما زوار نیستید نمیکند ازیم وارد شوید آقا سید ^{گفت}
 راه گذاریم با شماست نیت است صیحات شما هستیم غنیمت میباشد
 است با ما میمانیم فرزاد صبح میرویم گفتند بخوابیم گذارند در چند
 سحر کردند ننگه کردند عاقبت الامر حضرت فرمودند مراجعت کنید
 مراجعت کردند آن ملائکه ای بیای بیای و پیش و دست بپوش
 و ظلم را کشورند بنا گذارند اصحاب را از بیت گردانند و اسباب ^{ایشان را}
 گرفتند اصحاب خدمت قطعه از قطعه عروص کردند از آن خواستند
 که دفع ظلم این مامولها را نمایند آنحضرت اعلان فرمودند چون
 قدری راه مراجعت نمودند در گوشه سوره سیدان رسیدیم بار
 یا بوی لاجور اصحابی را انداختند و صدای تفتک بلند شد
 آقا سید رضا فرمودی بود قریب هفتاد سال از سن مبارکت
 گذشت بر من خورد در این اشک صدای تفتک دیگر بلند ^{شد}
 ملائکه میانز جوانی بود هنوز سوره جوان او نمانده ^{هلاک}
 افتاد حضرت متغیر شد دست بقبضه همیشه فرموده مراجعت ^{نمود}
 و اصحاب هم دست بپوشید بفره یا صاحب الزمان بلند روی
 باعدا در محله اول جمع از اعدا بحاکم هلاک انداختند
 سه نفر در رب کاروانسرا گشتند نیت نفر دیگر ملاک تر که شیرازه
 اعدا از هم یاسید فرار نمودند اصحاب هم در عقب آنها ^{بود}

هفت هشت نفر را بجهت روانه کردند بعد مراجعت فرمودند در
 تبرستان بسیارند ^{چون} اجداد معتزوت شدین اعدا از سیزده میدان
 اصحاب در کار و اسرا اول سیزده میدان منزل نموده بودند حضرت
 فرمودند بکنیز بروید و اسباب را که در کار و اسرا داشته اند بیاورید
 بعضی از اصحاب اسباب را در کار و اسرا آورده بعضی مقدسین مشغول
 نماز حضرت از حرکت ایشان متغیر شدند ^{فرمودند} بروید اقرار بیاورید
 اقا صبر زاهد با قریب فرستادند با آوردن اصحاب حقیق در اینجا
 عرض کردیم همین قسم برویم دولت سرای قدوس فرمودند ایشان
 بردند اند بسیاری بعد معلوم شد این کویچه در رب خانه شریف
 الحویلا است ^{سید الله} حیند نظر آمدند روی قسم حرکت حضرت افتاد و التماس
 نمودند مراجعت فرمائید ^{مراجعت فرمودند} آنوقت از اصحاب چهار نفر مقتول
 شدند یکی اقا رضای بزمی بود یکی ملا علی سیاحی بود یکی اهل
 بود یکی استاد آقا بزرگ اسفهان و آنحضرت در صورت و سینه
 زخم ساخیر داشتند مقبره ^{مقبره} می چهل پنجم در صورت و سینه بود
 سارک داشت از خدمت بر آن حضرت غالب شکران بسیار و حبه ام
 بی نظاهر بود و در آن شب ملا صرزی با رفیقش خدمت حضرت
 شد عرض کرد بکنیز از شما چند راست افتاده یکی بیاید با من بروم
 او را بیاوریم ملا علی هر آن وقت بعد از آن ملا محمد شریف را آورده

یکی از اصحاب را در این زمان مقتول کردند

این کتاب در تبرستان
 در روز ...
 در ...
 در ...

اینکه از احوال ایشان معلوم شد باقی در آن وقت بود که غریب در آنجا حاضر شد و در آنجا با ایشان بود و در آنجا با ایشان بود و در آنجا با ایشان بود

استاد بزرگوار
پیر بزرگوار
شادمانی
پادشاهی

بنام شیخ زکریا دار یکمیترا از ایشیت خورده بود از سینه او بیرون آمده
بعد کسی آمد تک نشی در کاروانسرا اشکان دار و تک نشی در بیرون
کاروانسرا ادوی از شهر آمده بعقب نشیهای خورده بودند نشیها
مارا بدین و از اصحاب که عقب بودند یکی ملا حسین عطار مسند
و یکی ملا حسن رشی و یکی ملا ابراهیم اصفهانی و یکی از لشکر ویه قدس
از شب گذشته بشروعی آمد روز دیگر ملا حسین عطار آمد ملا حسن
سرو و دیگر ملا ابراهیم در شیخ رسیدند خلاصه کاروانسرا را مخصوص
از جنهار بطرف بعد از چهار روز حکاشته عباسقلی خان سردار
کارمندان که سعادت قللی بپای بود و آمدند از جانب عباسقلی
حضور نمایند که باعث خجست و تقصیر از کسیت آمد خدمت حضرت
شرف شد و اظهار رحمت و اخلاص کرد که من از مصدقین
صیانتم قرار گذاشت هرگز نخواهد بود بیاید کسی را با کوی حرفت
و در شب قبل آقا سید ابوطالب با مادر حاجی ملا باقر حمزه آمد قدس
نان آورد و شبها و آمد خبری آورد سعادت قللی بپایت قرار گذاشت
روغن و مرغ و گاه بیاورند بفرمودند سید ملعون بود روزی
و آمدی آورد نمیتا از گرفته هربیت حضرت هم بفرمودند در این
روزها روزی و هربت حرفت میزدند در کاروانسرا و کسی را نمیکند آرند
کاروانسرا بشور در کز استخوانیکه اظهار رحمت میگردند و در این روزها جناب

ملاحضات

ظاهر اینست که سید ابوطالب در آنجا حاضر شد و در آنجا با ایشان بود و در آنجا با ایشان بود و در آنجا با ایشان بود

ملاحظه و ملا صدیق رشقی وارد شدند و ملا اول با بعضی دیگر وارد شدند
 آقا مهدی قزوینی معتبر بودی فانی شدند با میرزا محمد علی قزوینی
 و سعادتی سبب خدمت حضرت عرصه نمود که بابت نفر از اصحاب را
 روانه خدمت سردار نمایند که خواسته تحقیق مطلب نماید استوائ
 میرزا محمد تقی را روانه نمودند بابت نفر دیگر از کاشان ^{بیت} سعادتی
 روانه شدند از وقایع آنکه چون علی و علوفه بیعت مالها
 امبار کم یاب بود مالها در همان سینه میان رهائی کردند ^{گرفتند}
 در هایش نادر و بی سر اسیر او زودیه بگو مال آقا سید زین العابدین
 و دیگر مال ملا حسن و دیگر مال یکی از اصحاب بود و شهدای کور با آن
 بودند نوزده نفر با نسی ملا محمد مجتهد و شخص صابغی در هاند ^{است}
 رحمت الهی حاصل شد در کار و انرا مقابل او نیز که روی عبارت
 مدعوت کردند مشال را با لباس غسل دهن کردند و مرحوم را ^{غسل}
 و کفن و دفن نمودند و جمعی از همین هی آمدند و میرفتند در مقابل
 کار و انرا حله این دو قدم دور بود چون روز پنجشنبه شد حضرت
 نزد سعادتی سبب مستاره امانت ببلند و در سر راه او بودند
 امیر کرم کردند ببارت خود را حضرت شستند و کربلا و قنبر علی
 هم شست چون کربلا و قنبر علی حین ورود در رکاب حضرت از هم
 اصحاب پیش بود اما کسی را که اعدا کردند که ملا شریف علی بود که بسیار را

چنانچه ملا محمد سید محمدت حضرت منزلت شدند

در این روز و شبان این را در هر شهر حیدرآباد در هر روز است
 در این روز و شبان این را در هر شهر حیدرآباد در هر روز است
 در این روز و شبان این را در هر شهر حیدرآباد در هر روز است

ارادت و آزار دارند چند حال سر او را سنگسار کردند چون روز
 شد حضور رسید که جنس و عاری کلاهی با حضرات عارفان ^{است} ^{است}
 نفر آمدند و حضرات سید را هم بقدر سمعده نظر آمدند ^{مسدود} ^{مسدود} ^{مسدود}
 و اهل شهر میخواهند صفی شوند و از اطراف جمعیت خواسته اند
 و خیال سنی ^{با خود دارند} و میخواهند کار و انشا را آتش بزنند از سمت حضرات
 بشیر و بر رستم آواز دادم که متوجه باشی ملاحظه جان بشیر و بر نفسی
 پیش بود گفت استب صدا و همهمه بسیار از اطراف می آید یکو حضرات
 متوجه شوند حضرات که در اطراف کار و انشا آوردند متوجه شدند که
 بدقت تمام متوجه شوند تا این ملاحظه جان گفت در میان همهمه دیوار
 صدا و همهمه و آنگه جناب آقا صدیقا محمد باقر را اعلام کردم ایشان شکر
 آوردند رفتند بالای سنگری که در تمام کار و انشا درست کرده بودند
 و با آنها جان بدندان مثل ماههای عزت و عزت اسامی می باشد روی بام را
 شرفان درست می نمایند و از سفالی که شبیه نانو باست ^{بند} ^{بند} ^{بند}
 دو صورت یکی از یک پایه و بالای را معکوس می گذارند در بر شرفان
 و در سر شرفان یا آن اسب و چارواکد آمده که سنگری باشد بجهت
 محافظت از بتر جناب میرزا اسماعیل فرمودند دیدند حقیقت ^{دارد}
 بعد خوب ملاحظه فرمودند گویا در پای درخت جمعیت ^{هستند} ^{هستند} ^{هستند}
 گویا سنگ میخواهند درست بکنند و آن درخت قریب ده دراز ^{قد} ^{قد} ^{قد}

بدو بار کار و انرا بود جنبان میرزا بجانب انفا تری انداختند
 انفا خاموش شد معرزه پایش شریف آوریدند و این عید کوشش بود
 ناگاه ملا حسن خان گفت همه زیار شد و بوی نفت هم بلند شد
 این حرف تمام نگرد که آتش شعله کشید ان همان زاویه بشروع ما
 چون کل تجارت مانده ران از چوب بسیارند بک خانه که آتش گرفت
 هر چه قریب بآن می باشد می سوزد شعله آتش بالا گرفت صدای
 اعدا نیت هوشیار بلند شد همه مزیاها می کشیدند و صدای تقنق و
 صدای رهو و صداهای عجیب و غریب از چهار جهت بفلک دوار
 بلند بود و از این سمت همه اصحاب چون کوه پابرجا ایستاده در
 نهایت اطمینان قلب بجمارت مشغول شدند و عند حق بلیغ شد تا
 تیر بجای و بدون جهت و سبب نیندازند هیچ صدای از این جهت
 که گوید در این کار و انرا کسی نیست ان شب از هر طرف صدای
 رهو بلند شد این طرف هیچ صدای بلند نشد اصحاب الی
 مشغول خاموش گردید آتش شدند در این بین ملا علی مشهور
 هرات در بام کار و انرا ایستاده مشغول خاموش گردید آتش
 بود ناگاه تیرها آمد بردست عبار کوش خورد دیگر کسی از اصحاب
 زخمدار نشد چون صبح شد اعدا هجوم آورنده بنابر پیش
 سنگ زدند و اصحاب هم دیوار کار و انرا را سوراخ نمودند

مشغول بدفع آن اعدا شدند قریب بظلمی بود تغییر کرده بودند
 تخوی را روی عراده تخته سندی کرده پیش او آورند بسیار نزدیک
 در سر دراز کاروانسرا اما صبر را هاشم تر شیرینی باجی قوا اول بودند
 ملا حظه نمودند که شخصی سران تخته بلند کرد که ملا حظه کنند چه قدر
 بدو بار مانده که مو من بالله و آیه تفکی بسوی آن ملعون انداخته
 بر سران ملعون آمد با سر بجهنم رفت دیگران سنگر پیش نهاد
 عرض شد که قریب کاروانسرا چند درخت بود که در پای آن درخت
 سنگر بسته بودند ملعون بر پا آمد درخت برآمده تیری بجهت
 انداخت میان ملعون کار گرفت آمد در میان اصحاب افتاد چند
 تیر اصحاب در میان درخت انداختند چون حضرت آن حالت را
 مشاهده فرمود حکم فرمودند کلا اصحاب جمع شوند در رب کار
 بان نمایند برویم بیرون امروز یا هر شهید می شویم یا هر اعدا را
 بجهنم روانه کنیم اصحاب عرض کردند که امروز را تا مل فرما
 که عباس علی خان امروز وارد خواهد شد چون روز قبل خبر ^{بود}
 عباس علی خان فردا وارد خواهد شد و صبح هم اهل شهر با استقبال
 بیرون رفتند حضرت چون ضعف اصحاب را ملا حظه فرمودند
 از این امر مراجعت فرمودند در آن شب آنچه آب اصحاب داشتند
 بجهت التماس التضرع شد روز آفتاب نایاب بود حضرت
 عرض

عرض کردند فکری نمائید استاد علی اکبر مشهوری و کریم الله
 شیواری قصه گرفته از درب بیرون رفته چون چاه آب قویب
 مده بانزده قدم نگار و انرا بود بهم قسم بوده خود را بجایه
 رسانیده آب بر روی کار آورند منظور ایشان آن بود که
 اندر درب کار و انرا الی چاه حفر نمایند از چاه آب کشیده ^{خداوند}
 بریزند تا نگار و انرا بیاید این امر بسیار مشکل آب آن روز ^{میسر}
 نمی شد و اعداد هاشم نباران تیری انداختند آنها مراجعت
 کردند حکم شد که چاه حفر نمایند بنای حفر چاه گذارند
 بای دیوار سمت شهر وسط کار و انرا بقدر هفت هشت ^{فوت}
 که حفر کرده آن روز بسیار کم بود سنت عطر غلبه کرد ^{بنا}
 بان رسید چاه آب برسد چون قدری از ظهر گذشت ^{جنب}
 رسید که عباس علی خان آمد و بنام میرزا محمد تقی وارد شد
 و قایم گذار شد آن که میامین او عباس علی خان شده بود
 اخلاص کرد که خود عباس علی خان بطریق خد عباس ظاهر درستی
 کرد ظاهر اجابت باطن الهانت مکتور و بعضی از ^{مستند}
 در اینجا بطریق خاصه با میرزا برآمده انظار منع کرده بود
 خلاصه معیار ورود حاتم در انداختن تیر و تفنگ زیار ^{کردن}
 و بعد از دو ساعت میرزا کوهت یا ویرا با چند نفر از ^{طریق}

فوج روانه خدمت حضرت کرد که جواری احوال بشود و حضرت
 احوالات را نگاه و حقیر فرماییش فرمودند و تقصیر بر کردن حضرات
 با فرزندش ثابت نمودند و سپرد احوال و بعضی از استخاص شهر که
 آمده بودند از عافیت تقصیر خود نمودند بعد از گفتگوها و
 فرماییش فرمودند که طریقت میهمان توانی را خوب منظور ^{شد}
 آب و نان را بر روی ما بستید در کربلا اعداء آب به تنهایی بود
 سید الشهداء عم بستند حال این ناکسان آب و نان هم بستند
 بعد قرار شد آب اصحاب بر عهد بر دارند آدم رفت اعداء را
 دور کرد هر کس بقدر کفایت آب برداشت و قرار شد که اسباب
 که طریقت بنام او آورده اند مردمانند چند نقت اصحاب
 آورده بودند رد کردند اعداء اقدام نمودند سمت عهدی از
 اول معلوم و بنامند اسبهای مسرور را هم رد نمایند از
 انهم اثری مظهر رنزیس و قرار شد که حضرت مراجعت نمایند
 سوار کوه یا میز و کوه و چند نفر از رؤسا با اتفاق بیایند
 هر جا مرفوض فرمودند مراجعت نمایند آنست چند نفر از ^{مها}
 سردار آمدند که ما عجز است شما آمده ایم چون سی و هفت نفر
 در این چند روز از اعداء بجهنم واصل شده بود هر یک او هم
 از جمله کلبه کبیر بودند باین علت فصاحت در استکلاف
 در اینجا

در آنجا نداشتند روز دیگر شنبه بدست و نیم شهر سوال صبحی را
 میروند کوهک با سوار ثقلی بیست عرض کردند که بسم الله عانم
 شود امر فرمودند که اصحاب بارها را بار بکنند از کار و اینرا
 بیرون آمدند بصیلت اجتماع اهل شهر قریب چهار پنجه از ^{لب}
 مجتمع شده بودند آمد مهدی و ترمیزی عرض کردند اسب و بعضی ^{اسب}
 سینه در پیش شخصی بسیار که امر فرمودند بروم بگیرم و چند ^{بست}
 ستماییم حضرت امر فرمودند میرزا کوهک ملعون آری با بقا
 آن فرستاد و لکن مراجعت نگردند حضرت هر چند انتظار نشد
 اثری از آن نماند مهدی هم نرسید میرزا کوهک اصرار زیاد نمود
 ستمایانند اظهار هم خواهند آورد چون ملاحظه فرمودند
 آمدن ایشان طول کشید حضرت روانه شدند چون قد ^{بجینکل}
 رفیق آمد و ملعون یکی بخوست ملی و یکی میرزا کوهک ملعون
 بی کار خود رفتند و گویا قرار چنین داده بودند که اصحاب را
 بعد از بیرون کردن آن کار و انشراح می بکشند و بقیه دهات فرستاد
 که این باسیها خون ایشان حلال و حال ایشان حلال هر کس آنها
 از بت کند کانه حج عمل آورده حیر علی آنکه بقتل رساند خبر
 ملعون عانی کلای را باین ^{کاب} امر کردند آن ملعون شقی و بسیار
 خان ملعون حکمی هم با و دادند در هر جای حمایت او را بکنند

و این ملعون با جمعیت خود و جمعی از این حضرات با فرزندش برداشته
 در مقام آن حضرت هر جا باخت روانه شد و پیش از خود
 حیدر بن تغلبی روانه کرده بود که رهنه که نزد سب در دکان
 که مال سلیمان آقای کولبی برادر نظر خان کولبی باشد نگاه دار
 ایضا طرح حیات و جدال و منا رکن دارند در آن رهنه رسیدند
 اصحاب قدری کند شتر و قدری ماعده تصکیها رسیدند
 نیمی انداختند چون در شهر بارهوش اعلی فهمیده بودند
 و حیات باب را با اسم اول شناخته بودند و گفته بودند رئیس
 ایشان صلاحی می باشد نیمی بجهت صلاحیت ^{خشنده} اهل
 و حیات با خونده تا ورود بسیار فرزند دور اسب داشتند یکی
 در کاروانسرا خوشی تلف شد و اخوی ایشان بیاره بود
 رعایت آن میکردند در نزلت خود سوار فرموده بودند برآمد
 بر پشت آن بزرگوار خورده از اسب در غلطیده از دست با خونده
 صلاحیت صادق نرسید و تیر یکصد کرد در جمیع اصحابی را با ^{طریق}
 گرفته آمد چون سیاحت ^{ساجیه} بود کار گرفته حضرت چون از ^{مرا} رضا
 ملاحظه فرمودند امر فرمود بروید متحمل نفس نشوید و عرض
 بعد از رفتن آن دو ملحد شخصی را بیا کرده وعده و با و بچیز
 بچه دارند که ملک راه باشد با شیخ ابراهیم عرب در حال شخصی

گفت

گفت مصلحت در استیارت اینجا نمی باشد بعلت آنکه جنگلی
 بسیار بود و حضرت که سواران او بیرون می رفت درین باغچه ^ت
 که بسیاره عینتوانست عبور نمود چهره های سواره از چهار سمت ^{جنگل}
 عظیمی بود حضرت امر فرمودند برفتن چون قدری رفتیم بر ^{مینی}
 وسیع رسیدیم حضرت حکم با اجتماع فرموده کل جمع شدند ^{چند} آدمی
 از نهات اگر چه باطننا بجهت عارت و ظاهرا عبودیت آمده بودند
 حضرت امر فرمود بروید آن نفس را بسیار درید ایشان قبول کردند
 بمولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم حضرت ^{از آنها} سوال فرمودند این
 ده از کس است گفتند مال سلیمان آقای کرالی حضرت فرستادند
 بیایید و قرار بکنارید این سبب را در اینجا بسر برید و در دیگر روانه
 شوند در این اثنا از طرف بار فرودش سوار بسیار ظاهر شدند ^{آمدند}
 در دو یا استار و کلاصغیر که این سواران کجا سردار که فیما شد
 بلیت نفر قاطر سوار آمد که این حشر و خان است از بار فرودش آمده
 عقب شما و میگوید بلیت نفر از شماها بیاید با بعضی حرفها دارم
 حضرت فرمود هر کس با خوف دلارد بیاید اینجا اصرار زیاد کرد
 عرض کرد من اینجا میمانم بلیت نفر برود بعد که مراجعت نمود من ^{موت}
 حضرت آقا سید زین العابدین داروانه فرمودند چون قریب ^{بآن}
 سوارها رسید چند نفر اسب برای او انداختند بعد سوارها آمده

اور اینجات دارد بود آن ملعون گفت شامی هفت هشت نفر
 در بار فروش کشته شد حال صیغوا صید بکجا بروید آقا سید زین العابدین
 فرمود استبداء شما بسیار کشتن گذاردید بر ما قصیری نیست آن
 گفت حکم شقی بجهل است و عباس فرخان و عباس علی خان سر بهار که خود
 شما حلال و مارتخا صباح می باشد منگید این را اینجا بجای دیگر بروید
 آقا سید زین العابدین گفت چاهم تا جان دارم کوشش و کشتن میکنم رضا
 رضای خدا دارم شما با آن کثرت حیند نفر از ما بقتل رسانیدید قرار این
 از پیش پیش و از کم کم کشته می شود ما از کشتن پروا نداریم منتها می
 آرد می ما کشتن در راه حق است آن ملعون بسیار داد و فریاد کرد
 عاقبت الا فرگفت شمار دوست تو مانده هزاره خانم مرزا داده ای
 چیزی می بیند به هدیه من قرار میکند ارم بیایم شمارا از خاک مانده این
 بیرون کم آنوقت هر جا خواهد بروید آقا سید زین العابدین
 کرد مقدمات را خدمت ^{حضرتش} عرض کرد حضرت فرمود ما سپهر را چیزی ^{نداریم}
 و بخانم مرزا هم دوست تو مانده ایم تعارفی از ما گرفت و عاقبت
 چیزی ندید به تو هم حال چیزی میدهم اگر ما را از خاک مانده این سالم
 کند رسیدی اسباب خود را با تو نصف خواهیم کرد نصف راست و نصف
 با خود ما باشد چون آن ملعون وقت حرکتش از فروش حکم کرده ایم
 فرستاده بود با طواف جمعیت تفنگچی و سواره بیایند بین حکایت
 حلقه کوی

بین حکایت و گفتگوی آقا سید زین العابدین با آن ملعون جمعیت رسید
 آن ملعون امر کرد با اطراف را یکی به اطراف را گرفتند چون زمینها
 هر جا که جنگل است ادم ره یا نژده قدم دور را نمی بیند و نمیداند
 اگر بیخ هزار نفر باشد و زمین که جنگل نیست علف و خار و بوته ^{تعمیراتی}
 بیرون آمده که اگر پیاره در میان آن راه رود معلوم نیست بلکه هزار ^{نفر}
 پیاره اگر بخواند خود را میفان کند معلوم نمی شود بارها اطراف را
 گرفته هر دم و هر ساعت جمعیت زیاد می شود حضرت چون این ^{مقدور}

مشاهده فرمود اصحاب را حکم فرمود پیاره شوید و بیک جا جمع شوید
 غیر از در میان خود راه ندهید و میرزا محمد تقی را روانه پیش سلطان
 چون آدم ^{بگفت} پیش او فرستاده بودند و گفته بودند هر خدمت از من
 بر آید اقدام میکنم و چند نفر آدم هم خدمت حضرت فرستادند
 جمع باشند که حال خود هم خواهیم آمد آنهم جمعیت خود را جمع آوردن
 کرد در صدر جواب حسرت بر آمد و گفت کسیست که بتواند همان مرا
 بخارت کند از این مقوله سخنان گفته نزدیک بود فاساد شود
 حسرت و حسرت شد سلمان آقا را ملاقات کرد و احکام فرمود را نشان
 داد از آنهم با خود شریک کرد در این اشیا که جناب میرزا محمد تقی ^{فستد}
 سلمان آقا را ملاقات کنند در عرض راه چون امورات ^{متعکس}
 کلاه و جبهه و شمشیر جناب میرزا را گرفتند میرزا را بخت کرد چنان

ملا محمد حسرت هر پیش رفته بود سالها آن آثار احوالات نماید
 هم بجهت فرمایش حضرت و هم بجهت آوردن نفس ملا محمد حسن
 نماید ندستوانستند با صحاب علمون شوند چون حضرت این
 هنگامه را ملا حظیر فرمودند جبهه حضرت مال خود را قدری قلما
 و قدری پارچه لطیف و چند عدد نان شیر در پیچ قلمکار گذارند
 از برای آن ملعون فرستادند اناسید عبدالله و اقا سید زین
 بودند و اقا سید عبدالله سبقت آنکه معلم بصرهای میرزا ولی بود
 ولی علی آباوی بود و علی آبا و حاجی کلان هم ساکنان است
 اینکه مرا خواند شناخت رفت و بعضی حرفها ^{بجمله} که باعث
 حارثه اعدا شود زد و شخصی از اهل علی آباد را با خود دوست کرد
 اقا سید زین العابدین هم فرمایش حضرت را فرمود از ملعون
 بعد از توقف بسیار متولد نمود بشرطی که خود حضرت ^{بجمله} احوالات
 نماید آن ملعون آمد و همی هم پیش آمدند و در خدمت حضرت
 شدند قرار بر آن شد که آن ملعون اصحاب را صبح و ساله از خان
 همان ندان بیرون برد میدان بیرون است ^{دقت} شمشیر خود را حضرت باو
 انعام بدهند در بین همین حرفها بودند که کم کم بنای دست اندازی
 کند از بند یکی چهار پای اصحاب برد و یکی شمشیر مسکینت یکی ^{بجمله} صابر
 آن ملعون قرار کند است احوالات اصحاب را بگیرند کسی ^{بجمله} حال اصحاب را

بهر جهت حال خود را در آن

و وقتی که جناب میرزا محمد تقی تشریف بردند که سلمان آقا را
 ملاقات نماید آقا ملا حیدر پیر مرد هماسی سفیدی عارف بود
 بجهت آنکه اهل سر بود و معلمی خانواره میرزا را کرده بودند ^{حضرت}
 میرزا در آن سفر بود آن پیر مرد نورانی با علی در جات علیین مشا
 خلاصه آن ملعون عرض کرد حکم بفرمائید اصحاب باروانه شوند
 حضرت امر فرمودند اصحاب روانه شدند جمعیتی از اطراف ^{محل}
 آمده بود که کلا صحرای سیاه شدند بود اصحاب که حرکت کردند بنا
 بدست اندازی کن کردند عجب هنگامه و فتنه غریبی برپا شد که
 کلا متزلزل شدند چون اصحاب حینان دیدند ایستادند حضرت
 فرمودند بخوا ایستادید عرض کردند ملاحظه فرمائید که اعدا ^{میکنند}
 از کشتن و برون و آزار کردن تقصیر نمیکنند اگر باین طریق
 میدان برویم نصف اصحاب را تلف خواهند کرد حضرت با عملی ^{فرمود}
 که باین قسم ما را بمنزل خواهی رسانید عرض کردند جمعیت عازب است
 اختیار از دست من گرفته شده اصحاب را امر فرمائید مجتمع بروند
 و شمشیرها بکشند اگر کسی قصد ایشان کند بزنند و کسی را در میان خود
 راه ندهند حضرت خورد دست بقائم شمشیر فرموده شمشیر از
 نیام کشیدند اصحاب کلا شمشیرها کشیدند بآن حینان که حال دفع
 اعدا را خواهند فرمود بفرموده یا صاحب الرضات بلند کردند که اعدا

عقب رفتند حضرت فرمود شکرش قصد شما کند او را از خود دفع کنید
 ملت هنگامه برپاست چشم روزگار چنین هنگامه ندیده میرزا
 محمد ناظم ولد میرزا محمد باقر در این زمان چهاره یا نوزده سالم بود
 از این هنگامه بسیار متوهم شد بناگوه بگریه گریه هر چند در صد
 منع برآمدند فایده ناکر و والدش فرمود در عقب من سوار شو فتول
 نمود میرزا محمد تقی فرمود فتول نکره حاجی عبدالعزیز گفتند فتول نکره
 در صدم گریه و زاری ایشان ز بار می شد حتی آن ملعون گفت بیگ
 عقب من سوار شو گریه امی ز باره شد عاقبت حضرت فرمودند
 او را در عقب من سوار نمائید او را ردیف حضرت سوار کردند اصحاب
 روانه شدند اعداء از چهار جانب هجوم آور شدند یکی شمشیر از
 اصحاب بگرفت و فوار میکرد عقب او می رفت در میان گرفتار باره باره
 می کردند چون قدری راه رفتند بدرختی رسیدند حضرت خوار
 از اینجا عبور کنند سر مطهر خود را با این کردند سر شمشیر برهنه کردند
 حضرت بود گرفت بصورت میرزا کاظم مجروح گرد خون جاری شد ایضا
 از اسب بر آمده صورت و کف را بستند باز ردیف خود سوار کردند
 حال اثر زخم ظاهر است از روز فتنه عظیمی برپا شد مصداق
 خدایت فتنه صها و دهها حتی لیشو الشو لشموتین ظاهر شد از این
 قبیل هیچکس نماند با اعیان بود وقتی که وارد شیخ شدیم هفت نفر بود

کلا را

کلارا از دست اصحاب گرفتند و بیشتر بسیار بودند و آب و حیار و
 با بار سپردند اگر کسی از عصبانیت صیقلت پاره پاره میکردند و ^{اصفا} و جمع
 که در عرض راه میزدند او را خورده بود او را گرفته بودند بسیار فریاد
 شعی الجملاء حکم کردند آن جوان بفرستادند درجه شهادت رسانند او را
 بسیار زخم زدند هنوز جان نداشت او را در جایی که در میان کاروان ^{نزل}
 احباً حفر کرده بودند سرنگون انداختند و خاک بر سر او ریختند آن ^{موت}
 هر چه استخوانه کرد و اظهار اسلام نمود از دست بیشتر کردند ملا ^{اسما}
 میامی را در جنگل بردند او را زخم کاری زده بودند بعد از چند ^{بوم}
 بود و شیخ آوردند او را بقدر زده پاره زخم کاری زده بودند بعد ^{از}
 چند بوم بدرجه شهادت فاش شد و آقا سید عبدالحسین نجف ^{است}
 هم عریان نموده زخم بسیار زده او نیز شهید شد محمد باقر اصفهانی
 قدری از غروب گذشتند او را از چهارواکشیده چند زخم زدند
 اصحاب بفریاد او رسیدند بحمد الله اقم خوب شد فتنه بالا گرفت
 که ماعوق آن منصور نبود کلا خود را در معرض شهادت میدیدند
 چون در وقتی که حشر و ظاهر شد فتنه نمایان شده یکی از اصحاب ^{کرد}
 اگر ما امروز شهید شویم آیا از جمله شهداء خواهیم بود ^و بودند اگر بیرون
 اقدام نموده بودند صاحب مرتبه بودند در شهادت امروز مثل ^{بروز}
 نخواهند بود اصحاب بسیار مایوس شدند کلا از خود کن شدند

اقا سید عبد الله كسى را پید آورد تا او را صیقل شد داخل احد ابدال که
 از ساعتی بود با ملا محمد صیقلی و آقا سید محمد بن العابدین نیز شخصی را
 پیدا کرد آقا محمد علی نام نام برادر نامی خود و آقا سید بابا و میرزا محمد علی قزوینی
 و ملا صاف رشتی و ملا حلیل جون ملا حلیل ناخوش بود و ناخوشی
 صورتان راست ایشان پیش رفتند داخل آنها شدند که در شیخ رفته بود^{ند}
 وقتیکه وارد شدند ایشانرا در بعضی شیخ ملاقات نمودیم و ملا علی نقی
 در خانه نظر کرد ایلی پیدا شد و این عبد روسیاه در عرض راه شیطانی
 چهار شدند عقل خود را گم کرده مزیب او را خوریم با اتفاق آن ملعون
 همه جا بودیم می شنیدیم که میگفت باید کلی اسیرها را بگیریم که کسی دیگر
 مانده را نکند قریب مجرب بود حضرت بر صبی رسیدند قدری
 وسعت داشت پیاره شدند نماز ظهری با خوف گذارند و جمعی از
 اصحاب را فرمودند با شمشیر برهنه باشند تا نماز تمام شود ^{الوقت}
 حضرت قائم آوردند حضرت و کلی اصحاب یا صاحب الزمان می
 باناله و زاری و گریه اول حشر و ملعون و اهل کفر چون از اصحاب اهل
 باغوش خورده بودند هر وقت صدای یا صاحب الزمان بلند می
 زهوا ایشان آب می شد بعد ملاحظه کرد دید حکایتی خواهد بود
 پیش آمد اهلها را جز که حضرت نیز اهلها را جمع فرمود بجهت تمام
 شمشیر برهنه کشیدند بان سلت فرمودند اگر مطلب تو کشتن من می
 باشد

ای شمشیر

این شمشیر و این کردن من ضرابکش و پیش از این این اصحاب از دست من
 درست از ایشان بر داران ملعون عرض کرد کسی را مطلب گشتن شما نیست
 صحیحاً هم شمارا صحیح و سالم بکند و آنرا چون خون میان شما و اهل بار فرود
 واقع شده همی آمده اند این قسم خلاف قاعده از آنها می باشد شما
 سوار شوید بروم حضرت سوار شدند ملعون از اهل بار فرود شد
 آنحضرت عرض کرد که می در هفت هفت نفر از ما گشته اند و صحیحاً
 شما صحیح و سالم بروید حضرت فرمود هر کس خون شما می باشد او را
 باقی باز و آنرا نمایند از ملعون گفت یکی خود سر کار می باشد حسرت او را
 هفت باره حضرت رو بر آه خاطر حضرت ملعون چون دید اسباب اصحاب
 از هر طرف میبرند و اصحاب حیوان استاره اند متعجب شده چند تا از آنها
 گفت اصحاب زدن استرا گفت که حیوان و در می روید اصحاب گفتند
 از صبح تا بحال پیاره می آیم ز باره طاقت ندایم آن ملعون گفت از
 صبح چه قسم شد آمدید که من هر چه اسب انداختم بشما از رسیدم چون
 هنگام شب شد قسم بالا گرفت آه و ناله اصحاب بلند شد میای برون
 اموال را که آوردند کسی از اصحاب در بند مال نبود نصف از اصحاب
 در جنگل برهنه و عریان و زخم دار گردیده این عید قدیم از شب گذشت
 خود را در میان اعدا دیدیم نه باوری و نه صبی و صدای امان امان
 می شنوم و اعدا عورت ^{بموزه} بخدا سپاه میبرم دیدم چند نفر آمدند در پیش من
 ایستادند

یکی دیگر آمد پیش مرادید گفت مروسیان منزل کورین این سید فتول نکوم
 در میان شاه راه بودم هجرت اریست نگرند چند محض داد رفت آن
 چند نفر دور می گرفتند کسی هوا نرسید بعد از لحظه خبر آمد ما یکی
 سپرده در جلو حق را نداشت تا فریب تیغ رسید بر تختیار و سر ^{عت}
 از شب گذشتند به اصحاب عرض کردند فدایت شوم امیر صالح امام گو
 فلان و فلان و فلان نیستند حضرت بی القور پیاره شدند حکم فرمود
 که اصحاب پیاره شوند کلا پیاره شدند آن ملعون هر چند حرامزاد ^{مردی که}
 شاید حضرت سوار شوند قدری دیگر میرد که با همه اصحاب را تمام کنند
 حیلیم آن ملعون اثر نکرد حضرت فرمودند از اینجا بیشتر نخواهم آمد
 است حضرت چون اثر زخم ^{ساجده} بار خورشید داشت و بار و کایت ^{وین}
 و میرزا کاظم را در دهف سوار فرموده بودند اسب با سر بز صفت افتاد
 آن مرد کوار و میرزا کاظم از اسب در غلطیدند ^{شدند} جونی بدست اسب ^{بسته}
 بعد حضرت سوار شدند و میرزا را در جلو انداختند بیچ حضرت فرمودند
 فرمودند بارها را سگر کنند هر کس نزد یک میاید او را بزنند در این اثنا
 اعدا هجوم آوردند قاطعاً از حضرت نابار و بار دیگر انداخته بودند
 خواستند اعدا بگیرند سران در دست کوبیدند ^{بقتل} فرمودند و بلی سر ^{بقتل}
 در نزد اعدا میکشیدند عاقبت نتوانستند ^{بقتل} و جناب ^{بقتل} جامع ^{بقتل}
 آن اسب کشیدند عربان کرده چله ^{بقتل} خواستند ^{بقتل} اسبان ^{بقتل}
 رسانند

رسانند عقد مبنی بر نجات یافت اصحاب بارها را سکر کردند
 و بارها حاضر باش بلند شد هر کس میخواست بطرف ایشان برود
 با وحمله می کردند کسی با یاری آن نبود بجانب ایشان برود ^{میلون} آن
 با توابع خود در اطراف حضرت خارجا قرار داد کشید بکشند
 بسیار با احتیاط بودند جمعی نشستند با هم مشورت کردند که
 اسبها را چه باید کرد جمعی گفتند صبح می شود اسباب ایشان میگیریم
 و ایشان را بقتل میرسانیم بعضی گفتند بهتر هیئت ایشان را
 بساری میبریم پیش عباسان بیکر سگی خدمتی بهتر از این نیست
 بعضی گفتند رؤسای ایشان میگیریم و بقید را عربان نموده ^{چند}
 میخواهیم بشهر میبریم و بقید را در جنگل باید رها کرد ^{جنگل} اهل
 هر جا ایشان را پیدا کنند خواهند کشت بک نفر بیرون ^{رفت} نخواهد
 آن ملعون مرا بابت نفر از نوکهای خود آن قاطر سواری که اول
 آمد با او سپرده مراد و را نهم برده اینجا نشسته بودیم ^{عشرو}
 ملعون برخواست رفت در میان اصحاب جناب میرزا محمد با ^{قر}
 و میرزا محمد تقی و سایر رؤسای رسید که حضرت ^{سأ} و چند نفر
 بتغییر لباس ^{و شال} همین شب بر میدارم میبرم مجانته خود بیدت آنکه
 الان خبر رسید بقدر چهار پنجه از نفران بار خروشی آمده اند
 حکم قتل کل شمار آورده اند ^{که} آنها آمده اند عنایت اختیار اند ^{ست}

من بیرون برده نیست و اگر علاج کم مصلحت در این است که گفتم جناب
 میرزا فرهادی فرمودند که ما آن هیچکس بر و اندازیم هر کس میخواهد بیجا
 شاهد را کتاره بکشد و مارا باغالب کند از دید ملاحظه نمایند اینها فرود
 میدان مانسبتند ضرب شمشیر مار خورده اند آن ملعون عرض کرد
 چرا شما باعث قتل مسلمانان می شوید کار که با این آسان میسر می شود
 چرا باعث قتل و فساد میگردید مصلحت آن است که شما خدمت حضرت
 عرض کنید هر چه مصلحت است چنان کنید جناب میرزا خدمت حضرت
 مشرف شده عرض کردند این ملعون از راه دارد که شما و چند نفر از
 روی سارا دستگیر نماید و باقی را بکشد حضرت فرمودند مصلحت
 در این است که این ملعون را امشب بجهنم واصل نمایند و اگر او را
 تمام کار بسیار مشکل خواهد شد هر گاه کسی اقدام نماید خوردن
 امر را مرتکب خواهد شد جناب میرزا معنی عرض کرد بنده قبول دارم
 چیزی از کربلا و قنبر گرفته بدهند در میان حیدر خود پنهان نمود آمدند
 پیش آن ملعون و کلاً اصحاب را بیدار کردند و جناب میرزا بآن ملعون
 گفت که لها امشب از تشنگی هلاک شدیم چون دو نفر همراه تو یکی با
 گفت برو مشنگ از آنها بگیر آب کی بیاز آرزو و از تو مشغول
 بصفت شده او را بطع اسب و همیشه حضرت انداختند و آن ملعون را
 در لیت صلح بپوش آمد و از سرش عقل و هوش بر رفت در این اثنا میرزا

توضیح آنکه نیاید در عالم مشرب یا در صهیان هستیم تا میان آن ملعون و
بازم در یکوشی کرد گفت بر وی سپرد چه شد نیامد زود آب و قدری هندوانه
بیاورد انهم رفت یکی از آن ملائین هاج که در خارج بودند فریاد زدند
که خان شما بیاید مصلحت نیست پیش از این اینجا بماند ملتفت
در این وقت جناب میرزا فرمود که آدمهای شما چرا اینقدر بیچاره
اصب میکنند ارنه آرام بگیریم آن ملعون گفت فکر دیگر چه شده میرزا
اشاره فرمودند که عقب ملاحظه کن اینها بچه چیست اینقسم تو بدلتی
آن ملعون روی خود را بطرف عقب سر کرد و بنا به ناستی گفت اورد
تا روی برگردانید شیر بیشتر در روی دست بقبضه خنجر کرده چنان
ستابان ملعون زد که تا قبضه نشست معاینه خرسین بر تو فرود
که آقا محمد ابراهیم زنجانی و ذره بفرقت آن ملعون زدند حضرت علی
شمسیری با وز در غلطید باقی اصحاب او را عین زخم دیگر زدند
حضرت سوار شدند بفره با صاحب الزمان از دل بر کشیدند
انچه ائمه که برات تفنگی و براف دار و سواره و پیاده بودند بیک نفر
بیدار شد این غلام در پیش آن شخص نشسته بودم و او خوابیده
بود ولیکن بیدار بود و حرف میزد که صدای یا صاحب الزمان بلند
آن ملعون مضطرب الحال بر خسته روی بگریز نهاد اصب ملعون خسرو
اشیاره بود اعشار اسب بگریزید بود اسب با اتفاق او رفت

این عبده بلند شدم قاطر او را گرفتم در این اثنا حضرت باب ^{سید}
 این عبده فریاد یا صاحب الزمان کردم فرمود کیستی عرض کردم بنده شما
 فلان فرمودند سوار شو سوار قاطر شدم روی بطون دیگرها درند
 حباب حاجی صبرنا حسن بیرون آمد حضرت جمله باستان فرود آمد
 خود را در زبردست و پای اسب پنهان کرده فریاد زد من حاجی ^{حسین}
 روی هر طرف آورند لعین اللدغیره دیار نیست ^{حاجی} فرود آمد
 کافزار برقرار اختیار نمودند کویا بکفر دران صحرا عو کر شود بعد
 حضرت فرمود چه باید کرد عرض کردند کویا غازی کلاه نزلت با ^{شده}
 آن صلوات میخواست عار بود بجانای کلاه انجامار آنف تمام ^{صلوات}
 آن است که خالد بودیم غفله بسروقت ایشان آنده را خراب کنیم ^{حضرت}
 نیاز و صلوات اصحاب و ضمنا سر دستند بدست آمد قبول فرمودند
 حکم فرمودند که آنچه برای دست بخور است بپندارید اصحاب کلاه
 اسبابهار بختند حتی عمای روی خود را و حضرت روانه شدند
 بی سرو صدا رفتند بده بخانه نظر خان کرالی در خانه وی رفتند
 هر کس بود فریاد کرد چون شب بود در خانه نادرلی صدای شخصی ^{آمد}
 او را زنده و گشتند روز دیگر معلوم شد عار او بوده در ^{علینق} انجاملا
 پیدا شد عرض کرد که اینجا خانه نظر خان است و این مرد خوبی ^{شد}
 و آنده غازی کلاه نیست و در نظر دستگیر شد یکی را فرستادند ^{خان}

بیاورد رفت و برگشت بجهت واهم اصطلح بود او را السی زنده
 خواستند از دیوار بالا روند بی توقفت انداخته حضرت منع فرمود
 و حکم فرمود مراجعت کنیم قدری در عرض راه توقف کردیم از آن
 شخص سوال کردند غازی کلاه گها است گفت دو فرسنگ راه است بسا
 راه دبی می باشد مصلحت نیست فرود بعد فرمودند در اینجا ها جاری
 که در اینجا توقف کنیم هست عرض کرد هست آنرا شیخ طبری می نامند
 جاری خوبی باشد اگر مصلحت پیدا کند اینجا برویم فرمودند بسیار خوب
 مراجعت میزنم اول کردند دیدند آن اسباب که در آنجا ریخته است
 بجا نیست کلاً اعداد برده اند و نقش معلوم حسره و اندوه برده اند
 باز از اطراف رفتند شاید از اعداد کسی را پیدا کنند هیچکس نبود
 از آنجا آن شخص را برداشته روانه شیخ طبری شدند در شب ^{بسته}
 حیدر نواز بالا در بالا رفتند در بابان کردند داخل شدند در آنجا
 صدای آرم بگوش رسید فرمودند ملاحظه کنید که صدا از کجای ^{شد} با
 عرض کردند از توی بقعه شیخ آمدند در را بگشایند از اندرون ^{بسته}
 بود فریاد زنده که در بقعه کیستی آقا سید زین العابدین گفت
 سید فقیری هستم چون نگاه کرد صاحب او را شناختند و او را با هم
 خویش صدا زدند و گفتند در بابان کن اصحاب را شناخت
 باز که برآید آن خویش رسیدند بسیر عوی ایشان و صبر را فرمودند

و ملا صدوق و ملا جلیل در اینجا بودند و چون حضرت خواستند رفتند
 شدند ^{بیت} حضرت میرفت بعلت آن صدمه مثل شده بود حضرت سوار
 مال حاجی محمد انجید شدند و اسب حضرت را صیرزا کاظم سوار شد و ^{چند}
 اسب از اعدان ستان در آن شب قاطری که امین عبد او برده بود
 از اسباب که حضرت بجزر داده بود بار آن قاطر بود و اسب ^{خان}
 نظر خان آورده خدا صدمه من صورت اطراف شیخ را کوشش کردند خوب
 طبعی شدند بای صبارت از رکاب خالی فرمودند و فرمودند رفت
 از لای منزله صبارت کاوانت خیر المنزله و فرمودند اینجا محل ^{دست}
 حاجو اهدا بود در بار فرزند خواستم سفارت با حفا ایجار اهدا
 در شب یکشنبه بسمت و دریم سوال ^{۱۲۶۴} سنه و در ویر بقمه شیخ ^{طبری}
 بود و متوفی شیخ عباس نام بود و خانان آن متصل ^{بشیخ} بود بعد از آن
 بخانه شیخ عباس رفتند تا کولات بسیار در آنجا بودند ^{است} است اصحاب
 و اصحابی که بلیث هفته از وقت برستی بکیرالستان نیامده ^{حیو} حال
 از ماکولات کیرالستان آمد از تفصل جداوندی ^{بکشت} بیخ و روغن و سیره
 و خوردن با قلا و عدس و سایر حبوبات و میوهجات از هند و آن ^{خورد}
 کیرا اصحاب آمدن آن شب رفیع جمع اصحاب شد و مرغ بسیار هم بود
 کباب خوردند و در یک واسطه بجهت طبع نداشتند از خان ^{کره} شیخ
 دست آمده مشغول طبع شدند و سستی ظاهر شد بعد حضرت ^{فوق}
 اطراف

Arrived at Shuyka
 Tabarsi, 22 Shawal
 1264 = Sep. 21, 1848.

اصفهان
از آنجا که در این کتاب
مذکور است

اطراف را درست متوجه شوید و هر سمتی بقبیله و اکنار شدت
 بحضرات شهیدی زاویه مغرب و زاویه قطب جنوبی حضرت
 و زاویه مشرق بحضرات شریقی و زاویه شمالی بحضرات میامنی
 و این غلام با حضرات شیرازی شب گری و آنچه اسباب در خانه
 شیخ عباس بود آوردند سوای شفتول و کندم و جو و بعضی ملبوسات
 و حضرت منزل در هر هزار شیخ گرفته و کلا اصحاب برهنه با
 هر کس اسباب داشته و بختی بجز لباس است چیزی نداشته بودند و
 در راه راه حباب باب بسته و ایستاده انحضرت فرمودند
 که هر که اینجا شهید خواهد شد نماز شب از اطراف و دعوات
 جمیع خواهد آمد و خون مار اینجا خواهند ریخت اصحاب
 بضرع و زاری گذاریدن عرض کردند اگر این امر حتمی میباشد و حق
 هستیم بصلوات خدا و اگر حتمی میباشد استغاثه فرمائید خداوند
 فرماید انحضرت فرمودند خداوند میخواهد که حق را این قسم ظا
 نماید بیا بجز حق را هر روز سید الشهداء این قسم ظاهر فرمود
 فرمودی در راه خدا خواهد بود و بدو در این امر نخواهد بود که
 اصحاب پیش از پیش شد و بعضی از کبار اصحاب بخدمت آن
 که خطاب بیا بجز که او نموده از آن جمله حباب ملائین زاهد و حباب
 ملائین الطیب و آن سید زین العابدین و ملائین العابدین

و بعضی دیگر بسیار غمگین گردند چون زمینند که امر شهادت حتی می باشد
 و برکت ندارد و خلاصه از آنست که در کل حتی در اینجا اگر کسی بوی
 یا اسبابی در حقیقت آن باقی مانده بود در حقیقت در حسنه و شیخ و آن
 همدگر تصور حقیقت می طلبیدند هنگامی که غریبی بریاست در اطراف شیخ
 خوابیدند بعضی بجز است مشغول تا آنکه صبح طالع شده نظر خانان کرا^{لی}
 چون از صدقه در آن شب بان واقع شده بود در آن شب آدم با طراف
 فرستاده جمعیت و قضیه آمانه کبک و سیاید و در شیخ راه صوره نماید^{جمعیت}
 جمع آوری موزه جمعی از رؤسای طایفه او گفتند اولی بنصیحت و در کالت
 با ظاهرین بین چه میگویند اگر با تو نزاع دارند آنوقت بنای صانع
 بگذارد صلحت در آن دیده آدمی فرستادند قریب بشیخ که در شب^{بنا}
 ریختند بخانه صادق و در جهت و سبب و در اسباب از غایب و عا^ر
 کشیده حال اگر با ما صانع در دیده بگویند و الا ما با شما صانع ندانستیم
 و نزاع سابقی هم ما بین ما و شما نبود حضرت فرمودند صبر را عهد باقی
 جواب بگویند که ما با کسی نزاع ندانیم تا کسی با ما نزاع ندانسته باشد آن وقت
 دلش چون حکایت حسرت را التیر شنیده اند که آن ملعون خیر کرد چون دیدیم
 که آن ملعون بنای حرم زار کی ملزم و میخواهد همه ماها را تمام نماید سزای آن را^{ند}
 هر کسی بطریق آن با ما حرکت کند خداوند سزای آن را خواهد داد و بعد از
 کشتن آن چون همه نابند بودند و با من حیال که این ده غازی کلاه است
 گفتند

گفتند میرویم بغازی کلاه بی سر و صد روی بخانه شما آمده اند و گفتند
 شاید همین عازی کلاه باشد این بود درست درازی کردند و چون کسی
 از اعداء فرار روی باین طرف کرده بودند بحسب تقوی افعال آمده بخوانند
 شما بختند و شب تاریک مردودان عجز داره نمی شد تا آنکه ملا علی
 ابن خانه شما بیرون آمد و عرض کرد خدمت جناب باب که اینجا از نظر خان
 کردی میباشند و آدم بسیار خوبی است آنوقت بود که طویل آلتی ^{بند}
 بود و خود حضرت باب منع فرمودند و آن دو نفر که کین آمده بود یکی
 روان فرمودند که شما ملاقات نمائید و با شما مشورت نمایند که چه
 بایست کرد این بود که شما حریت برآوردن نگردید و جناب میرزا فرمودند
 ما را یا کسی نزاع نیست بخصوص با شما اگر شمارا با ما نزاع باشد آنوقت
 لابد دفاع بوجا واجب میشود در اینوقت مکالمات صدای جمعیت
 می آمد که در اطراف گردش میکردند و عاری سنگر میباشند معین میکردند
 و لکن عذوق شده که تا امر بنزاع میخیزد کسی را از شد الفنا حریت
 آمدن پیش خود را منظور نمیگردند بعد از طرف گفتند اگر با ما نزاع
 در راهی است ما را بدید حضرت فرمودند در راهی است الفنا
 از شیخ بیرون کنید تا بگویند بیرون کردند و اتفاقا گفتند بعد گفتند میخواهم نصرت
 در شیخ یعنی کنیم حضرت اندک فرمودند چرا جناب میرزا فرمودند که حضرت فرمودند
 آمد ما را بصل خواهند رسانید شما آنوقت مشغول باران باغی ما در خود با هم رفتند

اسباب که باقی ماندند بجهت حق سعی شما خواهد بود و چون اصرار کردند تا
 نکرده عاقبت گفتند شما اظهار حقیت میبایید چرا اسباب شیخ را عاقبت
 کردید فرمودند اسباب شیخ وقت میبایست امروز استحقاق آن ^{مفصل}
 همین اشخاص چه ظاهر و چه باطن گفتند آن وقت ^{مفصل} را چه نظر
 کردید فرمودند آن وقت هم از وقفیات و نذران است امور را
 بصورت ما اینم و یکی دیگر اکل میند بر ما حلال بود بجهت آنکه ^{مفصل} هفتاد ^{سال}
 در شهر بار خورشید بر ما بستید و دیگر اظهار حقیت شما که میگویند شما
 منسوب می باشد بعتت ماکولات خود را بطریق واقع هر چه ^{مفصل} آن
 صدقه هم و آنچه از ملبوسات باشد در خواهم کرد آنچه از جنس باشد
 بعتت برمی آوریم سیاه کرده بعتت هفت تومان شده از وزن
 چهار تومان دارند فرمودند عاقبتی را بعد خواهم ^{مفصل} در بد عاقبت
 از هر جهت بیست و چهار تومان بشیخ عباس از بیست ^{مفصل}
 دارند و اصناف را بر رسیده و بقیه هزار ^{مفصل} از هر جنس جناس بود
 بعتت از آن گرفتند و صرف کردند تا آن روز هر کس چیزی داشت
 خود متوجه احوالات خود می شد و از آن روز خرج نمی شد
 کلا از حضرت باب می رسید و این اعظم معجزه بود که از بوم
 ششم بیست و دوم شوال لغایت بیست و پنجم محرم صریح ^{مفصل}
 چنین معجزه دیدند بکل اصحاب ^{مفصل} دیدند چندان ماکول و چندان ^{مفصل}

آنچه حاجت بود میکرد با وجود نبودن بول بطریق ^{چون} شی
 گذران میکردند که اغلب ایام حیوانی صرف میکردند اصحاب ^{کلا} اگر
 بعضی ^{تخت} میخوردند باعث کاهل بود و از آن شب نظر خان قرار ^{گذا}
 هر شب یک عمر جلوت کاسه خورش و قدری فاست و روغ ^{ساده} میخورد
 بجهت حضرت باب کم نبای آمد و رفت ^{که} دارد تا بعد از چند ^{بوم}
 خودش آمد بخدعت حضرت رسید و حضرت باب ^{بیت} در خارج
 بریند و اطراف را مضبوط ^ط متوجه می شدند تا آنکه آمد و رفت
 بسیار شد میان نظر خان و جناب باب و جناب هر وقت ^{میر} رفتند
 موعظه میفرمودند و اغلب موعظه ایشان ^{حضرت} حقیقت
 ذکر بود و اثبات حقیقت حضرت قدوس و خورشان ^{عقلیه} بدلائل
 و نقلیه در اثبات امر بیان میفرمودند اگر ^{بنا} بگویی عین خواهی
 کم باعث طول کلام است اگر ^{ایشان} بخواهی دلیل عقلیه و نقلیه
 این امر را ملاحظه نمائید کتاب ^{من} علمای اهل بیان که اثبات ^{من} اظهار
 الشی کرده اند بعد از ^{حقیقت} کوفی رابطه مایل شد بظواهر اظهار
 می کرد و هر وقت مشرف می شد اظهار این می کرد که مردم ^{مظبوط} را با ما
 مع ^{مظبوط} میداشند و بعد که عرض می شد عرض میکرد امر ^{مظبوط} میفرمایند
 متوجه خود باشند مبارک ^{مبارک} از خارج حقیقت ^{مبارک} را از ^{مبارک} ایشان
 گفته جناب آخوند ملا محمد صادق ^{باب} بعد از ^{باب} من ^{باب} جناب ^{باب}

نفس بر آن
اورد
رفت
آخونه
ب

و رفتن در در کابش و روانه شدن و حرکت باب از آن سر زمین جناب
 در مغز لا آخوند ^ع رفته بودند با آن آخوند قدری حرف گفته آخوند با این
 راجع شده محافظت ایشان مستغول و چند نفر فرستاده که نفس جناب
 میرزا محمد حسن آخوی ایشان را بیاورند رفته مراجعت کردند که بیافسیم
 بعد بعضی از اشرا را با فریضی رفته بخانه آخوند خواستند آخوند
 ملاصارت را از دست کشید صاحب خانه که فرستاده بعضی سلمان
 آقای کزالی بزرگ آن که باید در نظر خان مذکور بوده باشد سلمان
 اقامت داده دفعه شتر اشرا را از جناب آخوند نموده ایشان را حرکت
 داده بخانه خود برد ایشان را بسیار عزت و حرمت کرده بعد از سه
 فرستاد نفس جناب میرزا محمد حسن را آوردند ملاحظه کردند زخم
 بسیار داشت از آنجمله دندانهای مبارکش بضرر خوب شکسته بود
 از قرار تقریب شخصی با فریضی در خدمت جناب آخوند بیان دیگری کرد
 عقب اقدم دیدم یکی از اصحاب افتاده من با خوب در دهان آن کشته زخم
 کرد دندانهای آن شکست شخص یکی غسل داده بجهت خون خود آخوند ^ب
 مباشرت شد وقتی که میخواستند رفت گفتند آخوند را برده من باریت بیاورم
 خون را گفت کرد و آن عامه از حضرت مدد میسر بود که آخوند فرموده
 و حضرت من قتل آن را بشیر در خون این بزرگوار فرمودند حضرت آن چنین بود
 که جناب آخوند فرمودند حضرت فرموده بسیار از حضرت بر اوست خود را

برادرت

بر ابرت هستم بعد فرمودند من قدره فانا ربيته بعد از رفتن آن بزرگوار
 جنر حرم رفتن خسرو واعشقا واصحاب در شيخ اشهار یافت
 سليمان آقا كاعذی نظر خان نوشته که گویان علمای این حضرات
 در خانه هاست حیر باید کرد نظرها نوشت او را بر داشته ^{ست}
 صوچه تمامت بسیار و سلمیان آقا حیا را خواند را برداشته بوقت
 زیارت نظر خان آورد حیا را خواند قدری صحبت و موعظه ^{نمودند}
 باعث زیارت التیام شد آمد و رفت گرم شد افسوسها ^{حیا}
 خواند در منزل نظر خان بودند بلکه بسیار که در شيخ بسیار ^{بودند}
 و رابطه بسیار شد و بعد میرزا علمیه و میرزا محمد برادران
 میرزا عبد الواسع از دستانی گیر شخصی ان طایفه نظر خان افتاد
 چون ^{چون} ایشان سید و یکی که میرزا محمد باشد طفل و میرزا علمیه
 روضه خوان آن وقت در خانه ایستادند مرتبه روضه خوانده ^{وند}
 آن شخصی را بر او و هر بان فرمودند و حافظت فرموده بعد از چند ^{روز}
 ایشان را تسلیم نظر خان کردند و نظر خان فرستاده در شيخ زیارت ^{بیشتر}
 حیا باب مشرف شدند و ملا اسمعیل میامنی را در عرض راه او را ^{مخرج}
 کردند در شکل انداختند و فرستاد بان از طایفه نظر خان او را آوردند ^{شيخ}
 بعد از چند روز بدرجه شهارت رسید و میرزا ابراهیم اصمها که
 در عرض راه عقب ماند در جوالی بار نوشت صلوات بر اجداد ^{فرستاد}

م

شخصی قریب بکماه سیر بریده فریض شده بعد از آنکه که احوالش بر^{شده}
 روانه نمود ملحق با صاحب شد ^{جواب} ملا احمد انبال مع ملا ابو محمد ^{صاحب}
 در هنگام حضور پیش افتاده عاقبت از جنگل بیرون رفتند از کار ^{جواب}
 بطهران رفتند ملا احمد با صاحب ملا حسن حبیبی بعد از مدتی
 وارد شیخ شدند او هم در این راه میآید باقیات ملا ابو ^{سفر}
 روانه شیخ شدند مقدمه ایشان را در جای خود عرض ادوالم ^{جواب} گویند
 احوالی میرزا محمد باقر گزار کرده در عرض راه شخصی با او همبازی ^{سفر}
 و او را با بقا خود صبر با و عذوق میکند صابر در عرض راه حرف
 بزنی هر کس بتو حرف بزنی هیچ حرف مزین با اشاره جواب ده
 که من کنم و هر چیزی شنوی نشنیده سینار که قرار هر کنگی ^{باشد}
 همی با و بخورده گفتند که اینی حضرت با و صیبا شد دیدند
 جواب گفت این شخص کتات و کوی صیبا شد هر چه با و کتم جواب ^{باشد}
 همین اشاره کرد که کور سنام و با بقا و مزین آید و ایم نان هم
 گفتند این بابی باشد و آنگاه کتات است و او را قدری ادرت
 لسان گویند جواب نگفتند اتفاقا که شتر او را از راه نیره ^{خاک}
 سخی بار و زوش کوبه بر در خانه خود رسید اهل علم مطلع شدند ^{آمدند}
 شخص صاحب خانه را بر زانی ادرت کتم باید او را بخانه خود راه ندی
 شیخ محمد راستی داشته بود بر پیشی حاجی ملا محمد جزه حاجی او را در

حویله را نگه میدارند او را صیبا شد اگر بر زبان او با و میآید

در حدیثی که در منزل باره آقا سید احمد و والد آقا سید حسین مع فرزند
 ایشان سید محمد علی که حضرت قدوس از امتهار الجبار اسم فاع
 بیست و نه روز در راه بود بارها فرمودند این هفتاد آقا سید حسین
 خواهد شد و آقا محمد مهدی قزوینی آن روزی که از بار فرود شد
 شدیم ایشان رفتند در شهر اسباب خود را بگیرند و بیایند ایشان را
 معطل کرده خواستند آن را نمایند شخصی پیدا شده مانع از
 او شده آخر از او بردند پیش حاجی محمد خرمه و آقا سید ابوالقاسم و آقا
 محمد حسن و آقا محمد قزوینی هر دو برادر هم بعد از یکماه آمدند وارد
 شیخ شدند و جناب آقا سید عبدالله که شخصی او را فریب داده
 پیش برده اسباب آنرا گرفته خواست بقتل رساند خبر کشتن حسین را
 او راها کرد گرفتار بدست جمعی شد او را خواستند بکشند بان
 مانع شده روانه شده چند مرتبه گرفتار شده بعد از چهار پنج روز
 سوار کوه رسیدند و از اینجا روانه ازیم شده منزل ملا میرزا بابا بعد
 سر چهار توغان بادشان داده مع یک دست رخت و در اینجا خوش
 بعد احوال ایشان بهتر شده روانه طهران نموده که ایام راه را از
 طهران روانه مشهد شده خدا صبر بعد از آنکه سبب آمد و رفت
 از اطراف و کثافت فر آمدند و حضرت باب روز ها در محله معطر
 کتابی در معطر اشبات حقیقت خود میفرمودند و بطلان اعدا و عتبات

چون قطعی شدند بنای معامله را گذارند چندان ساری و حیدر آباد
 حیدر خیل آبادی می آمدند و لکن کسی را داخل شیخ نمیکند اردنده بشود
 مارا صیقل قطعی بخورد در این اثنا جناب ملا عبدالکبیر قزوینی ^{جناب}
 اقا جعفر تبریزی آمدند بخدمت حضرت باب مشرف شدند و چند روز
 در شیخ بودند و صحبت آمدن ایشان چنین بود که خبر آمد و نفر از ^{اجاب}
 شما آمدند در شیرگاه جناب باب آدم فرستادند در پیشی نظر خان که
 چند نفر آدم فرستاده با جناب میرزا محمد باقر و چند نفر دیگر رفتند
 ایشان را داخل شیخ کردند و چند روز بودند بعد جناب باب ^{الکرم} ملا عبدالکبیر
 روان خدمت حضرت قدوس گردید در ساری که ایشان او را همواره
 بخدمت حضرت زکریا رسانیدند او را روان خدمت حضرت زکریا نمودند
 بعد از چند مدت جناب ملا مهدی کنده آمد و بعد حضرت خوان ^{بن}
 مار زندان قرار گذارند اسباب عار را هر که برده رد نمایند و دولت ^{نومانی}
 نباشد که اصحاب تدارک رفتن را بکنند از همان زمان بروند ^{حضرت}
 بنا بر مصلحت متولد کردند و بعد شیخ ابراهیم از خدمت حضرت قدوسی ^{آمله}
 توفیق آورد که اصحاب ما مورد بمانند ساختن بنای ساختن خانه گذارند
 قریب نصد خانه برپا شد بدو فعات خوانین محصل فرستادند با طرا ^ف
 اسباب را بگیرند آن ملعون بنا بر ظلم و تعدی را کند است ^{توجه} مکتوب
 آنچه اسباب خوب بود خود بصرف میکرد آنچه بیکاره بود و آورده جناب ^{باب}
 از این جهت

از این حرکت خوش بنامد میرزا را فرمودند بنظر خان بگویند ^{محصل}
 عدوت نماید مردم را از دست نکند اگر بخوانند از دست کنند ما با
 عینوا هم در بین اسباب گرفتن آدمی آمد خبر آورد ناصر الدین ^{شیخ}
 روز بیست و پنجم شهر ^{شهر} القعدة الحرام بیست و شش ^{نیم} نشستند و حضرت ^{نیم}
 عازم بدان مصلحت را چنین دیدند امر حضرت را معون که از آن ^م
 مراجعت خوردشان بماند باشد با این عدت حضرت قدوس را از ^س
 عرض کردند بود بسیار خوش و پیش از آمدن حضرت جمعی از ^م
 آقا رسول آمدند و رفتند چون حضرت را عرض کردند حضرت ^{رسوله}
 و جمعی از اقوام آرسول یکساعت از شب گذشته داخل شدند و ^{شیخ}
 از عدم صیانت لزوم کعبه اهل ایمان کردند و کل اصحاب ^{تایک} میدان
 استقبال رفتند در وقت زیارت ^{ملاقات} کلا بسجده افتادند حتی ^{باب} خور عتاب
 پیش آمدند و در آن ایام را حاجی علی بار فرود شدی آورد در طرف
 عصری بود وارد شد و بخدمت جناب باب مشرف شدند و بعضی ^م
 ایشان رسانیدند و در خدمت ایشان ملا عهدی خواند و آقا سید ^م
 اصفهان بود و روزی که کل اصحاب زیارت آن بزرگوار ^م
 مشرف شدند و باقی ایشان ^م ایستادند و از جمله ^م و قاضیان ^م آن زمان
 مثل آن آمدن حضرت قدوس ملا عبدالمالک ^م تا ^م اصفهان که از ^م
 اصحاب ^م ظاهر بود در ^م بود بعد از تفرقه شدند ^م آن اصحاب ^م

بعد از آمدن حضرت قدوسی آمد بخدمت جناب باب در شیخ مشرف شدند
و آن جوان با محبتی بود روزی آن جناب سوار شدند با چند نفر از
اصحاب و نظر خان و جمعی از معتدین نظر خان سوار بودند مشغول
اسب انداختن ملا عبدالخالق در آن جناب باب چسبیده هر چند
جناب با امر می نمودند که دست بردار دست برداشته راجان جبهه ماهیست
سرمه بلند است که کمتر هر چه اسب معرفت او هم معرفت جناب متغیر شده
جمعی از اعیان که در رکاب بودند امر می نمودند و را می گیرند و آن جوان از
محبت میوشده زگر حسین جان حسین جان بر زبان جاری ساخت
جناب از این جهت متغیر شدند چرا ضبط حق و نتواند کرد راس محبت
حفظ انسان است و رحمتی محبوب چون امر می نموده بودند کسی ایشان را
باسم سابق بخواند تخلف کرده حضرت خواستند او را نمایند تا با محبت
در محبت شود امر با اصحاب کردند که او را با گواه جناب نمایند چون خواستند
جناب نمایند راجان جبهه را گرفته بپاره شد و قدیمی در دست او باقی ماند
جناب امر می نمودند او را بزدند و در منزل شیخان بها حبس کردند آن محبت
واری معرفت چون بیوش آمد زنده بخلاف رای صوکه و خورد کرده
مخل و منقطع شد ترک خوردن غذا کرده در هر شب اول سه شبانه
هیچ نخورد تا آنکه امر صادر شد که اندک غذای با او بدهید ^{طاعت}
جناب ملا جلیل غذا با او دادند و کلا بقطع و در روز باقی حسین جان نبود

و میگفت

و صیفت حسنه جان تو را سید و عارف و حدیث قسم میدهم از تقصیر ^{بگذرد}
 باز چند روزی غذا نخورد تا چند روزی ^{چینی} بود عاقبت ^{اکا} عرو
 روانده ستان و ز شد احدی غذا نخورده تا آنکه ^{شعرت} شوی در حدیث
 بدوی جوی بودیم عرض کنیم جناب ملا محمد صادق و میرزا محمد تقی و ^{جمع}
 دیگر بودند عرض حال نمودند حضرت روی بحجاب باب فرمودند که
 از سر تقصیر این بگذر ایشان عرض کردند اختیار با شماست حضرت
 شیخان حیوان برگزیده خورد سو فرمودند بحجاب عنایت فرموده که
 شما هم سو فرموده ایشان هم بتو حکم ایشان نموده حضرت بحجاب
 ملا صادق فرمودند که این را برده ملا عبد الخالق را بگو که حضرت ^{الذکر}
 نور آفرید و حجاب باب از سر تقصیر تو گذشت بشرط آنکه دیگر
 بخلاف عقل رفتار نکنی شیخان حیوان را او بردند دارند آن ^{صفت} صفت
 خورده و این عو کات آن یکی این بود چون طبایع حیوانات
 نزح میافتم بود در بین اصحاب نزاع در حق ظاهره بود نزاع ^{لسان} لسان
 بعضی خوب بعضی بد میدانستند و جناب ^ت حضرت مدد رسانا ^ت بگو
 فرموده بودند و ملا عبد الخالق از جمله همین جناب ظاهره بود ^{از} از
 بعضی اوقات خوف میزدند روزی طوفان عظیمی بیرون شد
 سمعی که مشغول بشیرانها بود حضرت ندوی میفرمود بفرج راه میفتند
 و اصحاب کلابون عالم بر دور آن ماه آسمان رفعت خلقه زده ^{ایشان} ایشان

با نزاکت و وقار حتی میفرمودند آن محبت از منزل بیرون آمد
 چون در منزل کسی بنویسد در گوشه داخل اصحاب شد فریاد بزرگ
 شهادت میدهم که تویی قائم و تویی برحق و دشمنان تو باطل و حضرت
 زکریا اند و جناب طاهره سفیان میباشد او را گرفته آورید
 منزل تا سه مرتبه چنین حرکت کرد بعد او را گرفته در منزل نگاه داشتند
 و آقا سید رضا و اصفهان روزی آمد آنرا برداشتند بیرون برد
 وی راضع کند که ترک این قسم حرفها کند از پیش او گرفته آمد بطرف
 حق از او سؤال کردند جوابی نداد گفت میخواست مرا بخورد ^{کو خیم}
 این خبر است گفتند توجیه چیزی گفت جز خوف یا بالعکس
 آقا سید رضا گفت هر وقت جناب از تقصیر شما و تقصیر همه
 اندست شما و من آدم خواهم شد واکا همین طریقی حیوان خفایم
 بود همین حالت بود تا بعد از فتح و از کسی نقل شد که گفته بود
 که بسیار آرزو دارم شکست دهد بقلی میرزا را بشنوم آنوقت میبیم
 بعد از شکست دهد و قلم میرزا از ناخوشی اسهال بدرجه قدسی
 ارتحال یافت در اوایل ربيع الاول سنه ۱۰۰۰ کور جناب شیخ علی
 میرزا علی بن الخلق با زین العابدین و آقا محمد حسین اصفهان آمدند
 سایر خدمت حضرت قدوس رسیده از ساسک داخل شدند و جناب
 سید عبدالمعظم از تبریز آمد و جناب آقا مهدی مرشدان طهری ملا با

کندی

گفته با جناب ملا محمود خونی که از سابقین بودند در آن اوقات
آمدند و سه نفر از هیات که از دهات هشت فرسنگی تبریزی ^{باشند}
آمدند داخل شدند از سواد کوفت بقدر بلبیت و پنج نفر آمدند
ملا اسمعیل از کنار با جمعی از بار فروش و علی آبا آمدند
و دیگران جمله کسانی که داخل شدند یکی شیخ ابراهیم عرب بود که از
جمله مجتهدین بار فروش بود و پیش از آمدن شیخ ابراهیم صبح بود
حضرت قدوسی این ایر را تلاوت فرمودند ^{ایر} یا نار کوفت بر دار سلا ^{ایر} علی
بعد قریب بظهر شیخ ابراهیم وارد شد و آنوقت که حضرت قدوسی این
ایر را تلاوت فرمودند زمانی بوده که شیخ از بار فروش بیرون
آمده بود چون در سر راه قراول گذارده بودند که هر کس بخواند
بشیخ بیاید همانست نمایند بلکه او را گرفته پیش شیخی ^{الجهلاء}
ببرند قراولها جناب شیخ بر خور زده این ایر را که حضرت تلاوت
فرموده بودند ایشان از اعداء کن شتر بطریق بسیار خوب که
کسی با ایشان دست نیافته بود صحیح و سالم داخل شدند
ده روز و نوزده روز در شیخ بودند و تصدیق این امر نمودند
منتهای تصدیق و از جمله مخلصین شدند تا آنکه دوری یکی
از منسوبان شیخ از بار فروش آمد نوشتن از حضرت ^{تجد}
آورده که شمار فسیدا مر را معلوم نمائید اگر ایشان ^{طلب} بر حق اند یا با

و مراجعت نمایند و رفتید و مراجعت ننمودید چون سابق نوشته
 بودند اشعار بر حقیقت این امر داشت و اظهار قصد بن خود کرده بودند
 و نوشته هم بشقی العلماء نوشته بود مشهور بر حقیقت اینها و آنچه در حق
 ایشان خیال نموده باطل است دست از رفتار خود بر دارید بنکی سلوک
 نمایی و نصیحت بسیار و حیدرین کاند نوشته بود عینو بان و
 متعلقان خود و ایشان جواب نوشته بودند تا خود بنیای برها
 چیزی معلوم نمی شود از نوشته چیزی بر ما معلوم نشد صحیح
 نوشته را خدمت حضرت بردند حضرت فرمودند باید بروی
 و حقیقت با بر حضرت ظاهر نمائید و اگر بتوانی ملا سعید را
 کنی و او را هدایت کنی اگر چه امر نیست بحال و لکن اتمام محبت
 بجهت اتمام محبت میگوید ملاقات کنی او را و حاجی ملا سعید را
 بگو تا کی در خانه خود نشسته اظهار محبت میکنی اگر آمدی
 در محبت کاملی آن شیخ بنا بر فرمان شیخ حضرت رفت داخل باران
 شد در خانه خودش و لرزیدند این خبر بشقی العلماء رسید حکم کرد
 در بر خانه شیخ را بیدارند و ننگ دارند کسی پیش او برود و آن هم
 از خانه خود بیرون نیاید و اگر بخواهد بشیخ مراجعت کند مانع
 و متعلقان او را ننگ دارند نزد او بروند و اگر کسی پیش او برود
 از متعلقان او خانه او را حجاب میکنم و او را از دست خواهم کرد

و اكرم

و اگر هم شنیدم کسی در حقیقت آنها حرف زده او را هم از دست ^{مکنم}
 با وجود این تاکید و مبالغه در منع جناب شیخ هرگز وارد اظهار ^{حقیقت}
 جناب مذکور را نمود و حقیقت این بزرگواران را بیان فرمود و لکن ^{خود}
 نتوانست مراحت نماید ^{و هم در این اوقات از جدا شدن}
 داخل شیخ طبری شدند یکی ملا میرزا بابایی از پی ^{باب} بود آمد خدمت
 مشرف شده نهایت حضور و خشوع و باجمل آورده اجتهاد ^{بصده}
 کرده چند روزی در شیخ بسر برد و سینه اشهاست قریب ^{وقت} بشیخ
 مثل آنکه اغلب در منزل ملا محمد تقی ^{خدمت} مزاحلی بود بعد از چند روز
 جناب عرض کرد من مرد پیری هستم مرد جنگ نیستم اگر ^{باید} عرض فرمایند
 بروم بیرون بهتر نصرت خواهم کرد چون خلق سواد کوه و نوقت
 باین پیر غلام دارند ایشانرا از غیب ^{است} مایم نصرت شما چون در حستان
 در خانه خود باشم بعد از عید خدمت شما مشرف شوم جناب ^{ند} فرمودند
 ما محتاج نصرت غیر نیستیم شما خود را در نظر خلق ^{ند} و حق شما نیست
 بعزت حرکت نمائید نزد ملت اراده دارید در حستان را در خانه خود
 بایستد بسیار خوب از رفتن ایشان را از حضرت قدس گرفتند که
 بروی بخانه خود ^{داخل} و ملا محمد تقی هم اظهار محبت نمود و خدمت ^{نمود}
 بقدر قوه کرد با بیخمت او را متهم کردند و او را گرفتند بعد ^{بود} رها کردند
 محمد صاسم نامی هم از تلامذ ^{از ملا میرزا} ملا میرزا بابا داخل شیخ شد ^{بود} جوان ^{بود}

بعد از آمدن شاهزاده و سترگسبت او را روانه کردند و در راه ^{شکر} قتل
 پیاده رفت اقوام و عشیره او او را گرفتند و کشتند که در یکی داخله ^{شکر}
 خلاصه روزی خواستند عده را صاحب را معین نمایند چهارصد
 چهل و چهار نفر بودند و در روز عید قربان و عید قدر ^{حضرت} بر حکم
 جناب باب نماز کردند و احدی خطبه از نوشتهجات ایشان خواندند
 و زیارت را جناب میرزا محمد باقر کو حجت خواند و امر حضرت ^{شد} قتل
 که در شبها نماز شب واجب است باید کرد کل اصحاب نماز نافله بخوانند
 روزها چند نفر امام جماعت معین شد اصحاب اقتدا کنند که جناب
 حاج میرزا حسن یکی جناب ملا احمد صادق و یکی ملا میرزا احمد ^{فولاد}
 و یکی دیگر ملازین العابدین میاوی و در صفت نماز جماعت میرزا معین
 اخوان مبله می نمود جناب حضرت نماز میکرد از جمله جناب ملا خلیل ^{بود}
 که با بیاضی میکرد و بعضی بگردن منزل خود دو جانب حضرت نماز میکرد
 و در شب عید قربان جناب باب چندین مرتبه ند و را بخانه که منزل
 حضرت بود ^{تنگ} طواف کردند از هفت شوط که شش اعلی اصحاب ^{بعثت}
 اجنباب الشب را طواف کردند و جناب باب منحصر بان شب ^{بود}
 هر وقت و هر شب طواف میکردند هر وقت حضرت راه میرفتند
 با سوار می شدند جناب باب طواف ظاهر می شده ^{رو میزند که} باشد و
 وقت ^{حضرت} میخواستند راه بروند ملا صدق رشتی و میرزا باقر کو حجت را

عاشقانه
 ظاهر محلات

یا یکی از اصحاب را جناب باب امر میفرمودند که تلاوت آیات حضرت
 زکریا نماید اصحاب ایستاده گوش میدادند ^{خوشا آن زمان}
 حضرت حتی میفرمودند کلاس سجده میکردند ^{حق} جناب باب بطرف
 استیاف سجده میکردند و امر میفرمودند اصحاب چهار انگشت از دوسا^{عت}
 ای سر ساعت بخوانند و کلابا برای بخوانند و باقی سب را ^{ممان} استغفر
 و خواندن آیات قرآنی و آیات جناب زکریا بشوند و کلابا ^{بند} یک مرتبه بخوانند
 بطریق نوبه بخوانند و چون اهل زمان در آن دشمنی باشد کسی که
 دشمنی دارد نباید آسوده بدو نگاه نماید ^{قریان} و در هر جمعه
 چند کوفتند با اصحاب قسمت کردند و ملت کوفتند و اخو حضرت
 شش روزند و وضع شد و یکی را جناب باب شش روزند ^{قدی}
 ماند و وضع شود و با اصحاب قسمت شد و حدیث کیش ^{الحوق} الحوق
 در میان شیخ ظاهر شد و امر شد از چهار جانب شیخ پیش ^{آمدن} آمدن
 حضرت قدوسی چهار برج کوحیت ساختند یکی را خراسانها یکی را
 شیر و بیزها و دیگری ایامی و هر یکی را اصفهانها و دروازه شیخ
 بدست محولات و توشتری بود و انظرف رو بسیار فرزند بود ^{مقابل}
 دروازه دیواری خواب کردند طرح دروازه کردند آن ^{کعبه} کعبه بنا
 بفرمانش ملا جلیل متول کرده با حضرات شیوخها و ائمه ^{رست}
 کشت هم با این کعبه بود و آنچه امری شد جناب ^{شد} میفرمود باقری

از ایشان بگوشید و امر فرمودند هر کسی داخل شیخ می شود باید اسم او را
 کمتر بی نیت بخانه و امورات نظم گرفته ^{کلا} و چون مردم بسیار آمدند ^{رفت}
 می کردند تا آنکه حسد ملاهای بارفرویش بحکمت آمده مخصوص ^{سعد}
 که منصب بسعید العلماء میباشد هر قسم خواست از بیت برسانند ^{لست}
 و قوه و اهر او بحکمت آمده سبها کشیکی بحیث خور صعب کرده
 هر شب محتاج رویت بغزینگی را میدهد بلکه کل اهل بارفرو ^ش
 شبها خواب نداشته اند از راه کشیک می کشیدند بلکه کل اهل ^{ران}
 خواب نداشته اند باری آن ملعون عربضه هبناه و امنای دولت ^{بیت}
 و شکایت از جوانان مارند ^{مرد} و اظهار خوف از حضرات با آنها
 در صلح دولت حکم قتل و قلع و قمع آنها بطهران فرستاد و رسید ^ن
 کاعنه سفده آن حرام زاده اهل دولت را قوه و اهر بحکمت آمده ^{خده}
 از جوانان شد که خواست آنها را بیرون نکرده و بحکم علماء رفتند ^{ریا}
 نظر خان را گرفتند بعد امر شد ابراهیم خان پسر عباس خان بیگلر ^{بک}
 و عبد الله خان برادر مصطفی خان بیاید حضرات با او را بیرون
 کنند یا حبس نمایند صفری کنند ابراهیم خان بنا بحکم سلطان
 و وسوسه شیطان و ملاها جمعیت آورد از اطراف قریب ^{هراد}
 که آمده در نزد بلیت شیخ منزل کرده و جمعی از لشکر آن ملعون آمده
 در نزد که خانه نظر خان بود که قریب نیک سیدان بشیخ ^{راست}
 مسافت ^{مسافت}

منزل کردند

مغز ک کردند سیای عینت گذارند ^{و در عصر چهار شنبه بیت} و در عصر چهار شنبه بیت
 هجرت الحرام سنه ۱۲۶۵ سواره افغان و غیره و بیله ها آمدند ^{اطراف}
 شیخ سیای انداختن متروقتت گذارند جنت جزئی شد ^{جنت}
 کردند روز دیگر از استغای صبح سیای عینت و انداختن تفتت و سیر
 گذارند و سنگها خند و کویچه سلامت بینی آوردند ان روز
 ان عزوب جنت بود اعداد در بیرون ^{اصحاب مشغول جنت بودند}
 و آرسول را حضرت نهارت فتح داده بود سلامت آمدن با امان
 آرسول در جلالت الشیان التماس کرده طلب فتح نموده حضرت ^{مورد}
 وعده خلاف نخواهد داشت الشیخ حکم شد کل اصحاب در و شیخ
 با نفاق مستعد بنشینند و در منزل خوردن و در اطراف ^{کوش}
 کنند مبارکشان غافل بریند و در روز جنت ایوان با اطاق ^{خارج}
 شیخ که مال شیخ عباس بود میرزا محمد باقر و جمعی ایما رفته سنگو کردند
 ان روز هفتده هجده نفر از اعدای بهم رفته و از اعتبار مانع کنی
 خون بیامد الشیخ از اینده لربیش الی طلوع صبح با انداختن تفتت
 از طرفین مشغول بودند قریب بصف شب امروشد که که مستعد
 شدند قریب طلوع صبح باران هم آمد و این صبح حجه بیت
 و بیستم محرم الحرام می باشد چون صبح شد عرض کردند ^{آمد}
 سنگو بینی آوردند یعنی کویچه سلامت را حضرت تقسیم فرمودند

فرموده و روز او را میخواند که شش ^{شش} بقدر دو ساعت از روز گذرد
 او فرمودند اصحاب جمع شدند اصحاب مستعد جمع شده فرمودند
 دروازه را باز کنید ^{است} بلی مرتبه بریزند روی اعدا، که خداوندناصیب
 و محافظت میکند و از شما کسی کشته نخواهد شد و فتح از جانب خداوند
 دروازه را باز کرده جمعی را با امداد صافق در شنج گذارده باقی اصحاب
 مانند شیخ سمن از شنج برآمدند و حضرت سوار با جناب باب ^{و صیرز}
 محمد حسن احوی ایشان و صیرز محمد تقی و حضرت فکری بزرگی ^{ان}
 روز سوار بودند باقی بسیار روی با اعدا روانه شدند ^{کعبه} کوی اعدا
 شدند یکصدای تقویت بیرون نیامد تا قریب سنکر ایشان ^{وردی} صیرز
 نامی که سر کرده بود در سنکر بود تیری بجانب حضرت تقی انداخته ^{بوی} پیشا
 آمد حضرت تقی از شدت غضب از اسب پیاده شده ^{بفوق} قدره ^{این} نفوذ
 ملعون زد که قدره شکست و آن ملعون بر او جهنم فرار کرد اصحاب
 رو با اعدا روانه شدند اعدا در وجهی میت گذارند و احیاء ^{انها} عقب
 هر جا گیر آمدند کشته شدند ^{حق} و آن در ^{حق} منزل ایشان از صحن کردند
 اعدا کارا که بختند ^{حق} حیدر اعدا متفوق شدند خواستند کاری بکنند
 در باغچه بودند چند تقویت انداختند که جناب باب با جوی ^{انها} بر سر
 ریختند کل انصار ^{ها} جهنم روانه کردند و کل لشکر فرار کردند این کو ^{ها} بخت
 وقتی بجمیت ابراهیم خان سر کرده ^{رسیده} اسوار شده ^{انها} میخواستند بیانند

ملحوق با سپهها شوند تو سیدند انعام کو بختند روی بخت ساری
روان شدند چون از درو خانم گذشتند همی از شدت ^{خوف}
اندازه آب با آتش افتاده بجهنم و اصل شدند آن روز ^{حضرت} بکینه و
پنج نفر از اعدا بجهنم و اصل شدند اسباب و غنائم بیشتر است
اصحابان بزرگوار آمده و قوی جدا سب که آمد و حضرت ^{خانم} بچند
رسیده نه حکم فرمودند آتش بر تپند که با در آن خانها ^{سنگریان} همی از
پنهان بودند و از این آتش بآن آتش روان شدند بعد از فتح ^{حضرت}
مواجهت فرموده حکم بر حوچ اصحاب فرمود چون جناب باب سوار ^{روند}
اصحابی که پیاده بودند اسب کو ضمیر سوار شدند عصا اعدا رفتند
اصحاب جناب را در میان خوردند دیدند و اهر کردند حضرت فرمود
بجستجوی ایشان رفتند و حضرت با باقی اصحاب مواجهت کردند
در آن آنرا داخل شیخ شدیم دیده اند از سمی سوار ^{آیند} باره از حدی
خیال اعدا کردند چون نزدیک شدند جناب باب بود چشم ^{با}
بجان سورا ایشان روشن شد آنروز از قوا گرفتند همی از اعدا
جمعیت اصحاب بنظر مخالف سه چهار هزار ^{خوف} آمده بود جناب
و رعب در قلوب مخالفان افتاده حد و ضعف ندارند و چند نفر از ^{بنا}
راه طهران را گرفتند غیر شکست را برسانند و آغید الله ^{مصطفی} برادر
که از روی منصب خان از دولت داشت خان جهنم ^{بفرست} کرد و چند

از سرگرمی های ایشان بجهت رفتن مثل سر کرده حضرات افاضه
 و حضرات شکست خورده رفتند در جای آبارین خواستند که خود را
 کنند شیرازه ایشان از هم کسبند بود نتوانستند جمع شوند ^{کثیر} منصب
 چون حضرت داخل بیخ شد بد حکم فرمودند بروند اسباب و غنای را
 در منزل جمع نموده بیاورند اصحاب اسباب آوردند در حضور ایشان
 بر روی هم ریختند هر کس را بر مقتضای احوال او قسمی دارند
 و آنچه اسب بود بدست فرستاد سپردند و چند نفر از شاه ^{گفته} مراد
 بجهت خدمت اسبها چوبی و چهار ریختن شاه مراد ^{شده} دست کبر
 داخل اصحاب بودند رئیس ایشان اما سیاحه بود و بد حکم شد آنچه
 احباس باقی است بیاورند در خانه شیخ عباس که حاج شیخ ^ی باشد
 اسباب مانند آنچه پیش بود آورند چون آن بود چندین تکم شد
 که اصحاب بجهت آذوقه مضطرب نشوند چرا که پیش از این از ^{ان} آنجا
 عدوت شده بود که جمعی بجهت فروش بیخ بیاورند حضرت ^{امور}
 فرمودند با طراف بروند و چند نفر و چند نفر ^{لب} آن سید ابوطالب
 مذکور با سیاحه شاه مراد رفتند در آنجا آبار چند بار بیخ ^ب و
 قند آورده بارها آنچه پیش بود در قند آورند در خانه شیخ ^ب
 اسباب کردند و در قند آتش زدند و خواب کرده اند کاه بود گفته
 کشند و اصحاب چون ^ب در غزه شهر صغر الطغر حکم شد که ^ب کنند

در اطراف

در اطراف شیخ حضرتانید جناب باب آمدند ایستادند بنای
 خندق گذاروند ^{دند} اصحاب روز و شب مشغول کردند خندق بو
 و جنین آورند و قدری از بهشت بنیان از خوف حمایت در کردند
 خندق کردند و پل و بار و می آورند و جمعیت از اطراف ^{آمدند} و آمدند
 اظهار متابعت میکردند از آنجمله علیان کور زعفران و هاشم خان
 کرامی اظهار متابعت بجهت رفاهیت نمود میکردند و چون آواره
 شاه زاره شنیدند ملحق باو شدند ^{آواره} خلاصه چند خرم شکت
 کرد در اطراف بودند سنیای شیخ ^{خرم} زاده آمدی و حضرت استاهرا ^{ها}
 واقفید احمدی آورند در شیخ ایثار کردند و اگر حفظ میکردند شیخ ^{ما}
 زبانه از حد صرف کردند چهار و بیست در شکر و کل و چیرن بار باسوها
 و چیرن بار جویدت با روی مشغول کردند خندق شدند و بعد از آنجا
 آن صاحبان قلعه و برج و بار و دروازه مشغول شدند خشت ^{خام}
 بسیاری در خانه نظر خان بود حکم شد اصحاب بدوش کشیدند
 و صنیع و شریف صعلی و کبیر آوردند اول دروازه سمت مشرق ^د
 بنا کردند دو طاق در سردر دروازه و چینی آن بنا کردند از آقا
 رسول عنایت شد و در دروازه دیگر در سمت قبله رو بسیار ^س و در ^س
 کردند و سردر صنیع آنرا باین کترین عنایت و با حضرتان ^{مشاوران}
 فرمودند و مشهور بدروازه شیراز ^{بنا} شده و هشت برج دیگر ^{اطراف}

ان بنا کردند و قلم را وسیع کردند باغ شیخ عباس و خانه اش و قدری
 از پشت شیخ داخل قلم کردند قلم وسیعی شد و هر برچی بفرج دانه
 که خود شان تمام کنند یکی را بحضرات مسندها دانه و آن برچ دست
 راست دروازه شیرازها بود دست چپ برچ حضرات اصعبها
 بود آن طرف مسندها و حضرات بشرویه برچ زدند و آن طرف
 بشرویه حضرات شاه مرادی و املی برچی بنا کردند و آن طرف
 حضرات حکوات و نرسین و آن آن گذشتند علی آبادی و اهل
 اطراف شیخ برچی بنا کردند و بعد از آن فریب بدرمانه مشرفی
 که در دست آرسول بود حضرات سواد کورج برچی بنا کردند و معا
 برچ آرسول و برچ اصعبها آنها حضرات میامی برچی بنا
 و هر طایفه سمت خویش مضبوط کردند چنان خندق و خاک
 و دیوار درست کردند با وجود وقت اصحاب و زیاده مشغله
 طویق درست کردن اول خندق همو کردند و خاک را در اطراف
 قلم ریختند و در روی خاک ریختند و از آن خوب بنا کردند چنان
 بفاصله نصب کردند و در میان فاصله از تو که بافتند با طویق
 دو دیوار یکی پیش و یکی عقب و فاصله دو دیوار از آن خاک
 که کوره توب و قنقه او را منهدم نمایند و برجهای آن هم از خوب
 بود دو مرتبه مرتبه اول را در و این از خاک مضبوط کردند که از
 توب

در صورت بیست و چهار روز قلم آن یک و آن است که مضبوط کردند

توی محفوظ ماند و لکن آنها در وقت بنا کردن حیا ماند
در قاعه نداشتند با وجود بودن حیات باب که این امری بود ^{عالم}
و این بجهت مستضعفین بود بنای قاعه و خندق گذارده شد
و آنچه در دوره سابق وقوع یافته در این دوره است ^{ظاهر} نشان
شود و در این مدت آن وقت از اطراف جمع کرده آوریدند ^{علیق}
و علاوه بجهت اسبها عزائم آوریدند و قاعه درست کردند ^{نمای} تا
سیار بسیار با نمودند تا قلیت عدد آنها که عرض شد اطفال بسیار
هم در میان ایشان بود از قبیل آقا سید احمد میرزا محمد علی ^{خویرا} پسر
با اتفاق آورده بود همین دهه و از ده ساله بود شیخ ابراهیم ^{آظم}
پسر خویرا آورده بود بسن ده سال حضرت ^{دند} گهنبوی چند اطفال
داشتند بسیار مردمان پیر هم بودند که قادر بکار و کارزار ^{دند}
و چند روز اول شخصی از ساری بجهت اعدا و در بار تاریخ باب
کرده عازم شده بار روی اعدا داخل شود وقتی قویب بحوالی
شیخ رسید که روز سابق اعدا شکست خورده بودند او را گرفته
بقتل رسانیدند در خارج شیخ و در این اوقات حاجی محمد علی
^{الله} ^{ظاهر} گاه و باری با ولد خویر علی و پیری و برادر زن خویر بابک نقران
صیبن داخل شدند و حیات میرزا محمد حسین ^{مقصود} کتولی باقی معصوم
هم بار و نقران کاشکان خویر قاسم و ملا محمد علی داخل شدند

کرامتی

و او را بسیار عزت کردند و عهد علی خان برادر زاده نظر خان
 داخل شد و شخصی بود سوار کوهی قدری کوه سفید راسته علی بنی
 شده در آن نزدیک منزل گرفته و سیرت آقا برادر نام داخل اصحاب
 از این قبیل بسیار داخل شدند مخصوصاً آیه شریفه ان احبوا الله
 و اتقوا و رایت الناس بیده خلوت فی بیت الله افواجا ظاهر شد
 الحاقی که کفایت اخای ثبات بود بمثل لیشبه بیاری رفتند
 و انکسان که قلوب ایشان کو بر آمدید بود چون سد اسکنده
 ایارند تا بدرجه رفیع شهادت رسیدند و در این جنات
 کسی مجروح نشد مگر حضرت تقی و از اعدا یکصد و هفتاد و بیست
 مجرم رفتند این قضیه باعث اطمینان اصحاب و خوف اعدا شد
 و از جمله و قایم این مدت یکی آن بود که بجهت فکرم از ده نظر خان
 خوب و اسباب می آورند آقا محمد حسن قصاب شهیدی با بعضی
 اصحاب شهیدی رفیق بجهت آوردن خوب در روز جزایه ایستاد
 چون همه خانقاه ایضا از خوب است ستون ایضا از اینا کردند
 نیکبند خانه صهدم شد آن بوفوان در روز جزایه مانده اصحاب
 او را بر آورده دست راست او مجروح شد بود و چند موضع
 شکسته و لکن بجهت الله صدقه دیکو بر او وارد نیامده و عاقبت آن
 احوال او خوب شد باری بعد از شکست خوردن اعدا خبر شکست

بظهور این

بطهران رسید و عیب زیاری در قلوب خلق ظاهر شد و چون
 نفس آعبدالله را بردند بطهران مصطفی خان ملعون آتش
 غضب و کینه باطنی او ظاهر شد و طریقت نبرد نفس آعبدالله
 همین بود که در سه روز بعد حاجی مصطفی کاشته مصطفی خان
 بطریق عجز آمد و در منزل آقا سوله و بان ملحق شد متوسط حاجی
 ولی آقا سوله بحضرت عرض کرد حضرت فرمود ما نفسها را ^{هم}
 حکیم بردند بپند سید حسین با رفوشی که تفکیر به مثل بود
 با بقا و آن روان کردند که نفس آعبدالله را ببرد و شخصی دیگر
 از ساری آمد نفس میرزا و پیری را با زبان حضرت برد باقی نفسها
 خوراک جانوران شد هر کس ناعت داشت نفس خود را و حضرت
 مکر فرمودند بیایند نفسهای خود را بپند چون نفس آعبدالله
 بطهران بردند حاجی مصطفی خان بنا صراحت شاه عرض کرد
 من خود رفیع این حضرات را میکنم و قدری خدمت عباسعلی خان
 کار جهان را کرده و شکوه زیاد از عباسخان بیکار یکی کرده تا او را
 از حکومت معزول و عهد بقای میرزا را حاکم ما زنده اند کردند
 و مامور بچنگ کردند ^{السلطنه} مهدی قلی میرزا لیسر عباس میرزا نائب
 می باشد او را با سایر خوانین از طهران روانه نمودند و حضرت
 ماندند تا راه عامر آمدن بسر وقت اولیا و حق کردند و این ^{جانب}

کم کم ظاهر رسید اخبار که معلی بفرض بودند کم کم رو بر گردان
 تا آنکه آن ملعون را مهد بقلی میرزا آر بر عکس نهند نام رنگی کافور
 در خیال وارد شیرگاه شد هر چه از عهد رفیع خان بیان که در سابق
 در شیطان منزل داشته بر سالت فرستادند خدمت جناب باب
 (حضرت عیدان اشتهار می در میان خلق ندا شنیدند) که بیایید
 بروید و بدین این قائل و قائم بهسار نشوید شما چهار لشکر
 سلطان را نمیتوانید کرد بودن شماها باین ولایت ^{چند} باعث
 و سبب فسار شما چیست چیزی نفوز از اسرار ولایت را با خود
 و عین کرده آمده فسار کرده باری معنی ما معنی سر خود را گرفته
 با اصحاب خود بر سرست که میخواهید بروید باعث رفتن خون
 مسلمانان مستو بسیار از این قبیل ^{زبان} مضایح فرستاد عرضند هم
 خدمت باب نوشته در آن اندک خلاف قانون رفتار کرده نه
 بطریق هرزگی بلکه بد روشی میرزا ابو الفتح وقتی وارد شد قوی
 بنوال ظاهر بود او را در خارج قلعه باز داشته تا آنکه جناب ^{بود}
 شریفه بیایند کسی نگذارده جناب باب بر کسی نشستند و فر
 اضاخته میرزا نشست و اصحاب در دور و دانه آن قطب ^ب الاقطاب
 حلقه زده میرزا عرضند بدست جناب داد و کاغذ هم شاهزاده
 میرزا محمد حسین متول باقی نوشته در آلفم قدری مضایح نوشته

و او را احصا در پیش خود کرده باری جناب باب هم در ملاقات
 قدری موعظه و نصیحت فرمودند که این دنیا را چند روزی
 می باشد تا یکی دور دراز باطل گریش میکنند از نیت چندین هم
 دور دراز حق نشود و نماز نماید تا یکی طریق شیطان را پیش گرفته
 نیت چند هم طریق حق را بگیرد اگر این بد نیای شما ضرر دارد ^{است}
 از حق روی گردان شوید عزیز ابلیس را تا یکی میخورد و تابع نفس
 اماره شده نیت چند ابلیس را از خود دور و تابع نفس مطمئن شوید
 بطریق عقل رفتار نماید و عقل حیالات شیطان را نمیگوید بلکه
العقل ما عبده به الرحمن و الكسب به العنان را میگویند نزد پیران
 نظام دنیوی از سواد عرض کرد حقیقت شما بر ما وقتی ظاهر ^{شد}
 که معجزه از شما ظاهر شود انوقت متابعت خواهیم کرد و مشاهده
 چنین عرض می کرد که اگر از شما معجزه ظاهر شود من که مهدی ^{هستم}
 یا شما متفق بدافع ناصر الدین شاه میگوئیم ایشان جواب فرمودند
 معجزه که درین اسلام شما بان معجزه بریا است و بان ثابت می شود
 حقیقت دین شخصی ظاهر شد همان معجزه و حجت اعتنائی با و
 نگریده بلکه او را معجزه خوانند باین این سهل است او را گرفته
 محسوس گردیده دیگر کدام معجزه از آیات اعظمی است که حضرت زکر
 ایشان نمودند کسی جواب نگفتند و تصدیق نکرده او را کتاب ^{نگارند}

خوانند و حکم بقتل ایشان کردند و آن حضرت فرمودند ^{آنگاه} شما
 آیات را بخوانید و بکتاب آیه عقل آیات من بسیارید ^{کنید} حصیت مرا باطل
 آتیا سایر خوارق عادات و معجزات از حق و باطل هر دو ظاهر ^{نشده}
 مثل غیب گفتن و عصا انداختن از شما شدن با سایر معجزات ^{بیک}
 مشترک بین حق و باطل میباشد ^{چنانچه} در آیات سابق از حق و باطل
 هر دو ظاهر شد و الان هم در هندوستان بسیار ^{نصبتند} از جوکیها
 از این قبیل خارق عادات ظاهر می سازند و خود شما ^{بطلان} یقین بر
 این طایفه دارید پس معجزه که خالی از شک و ریب و حق خالص ^{باشد}
 نیست الا آثار علمیه آن شخص است که در عرض شش ساعت ^{بیت} هزار
 از آثار علمیه ظاهر شود بدون فکر و تأمل و سکون قلم که کل ^{فضل} اهل
 از مهم صفحہ آن عاجز باشند چه رسد به بیان عقل آن آیات ^{معجزه}
 شود پس چرا علماء آنها خورد نمیگویند بیایند تا ما ^{بطلان} باطلی علیه خود ^{نشد}
 اگر بر ما قوی آمدند ما را بقتل رسانند و الا ^{نصبتند} نصبتند و ما حق نمائیم
 از این قبیل بسیار ^{عظیم} فرمودند بعد فرمودند ^{حضرت} حضرت ^{بیکم} بیکم
 جواب آنچه صادر شود بجهت شاهده خواه نوشت ^{حجاب} حجاب
 بر خواسته باندروند شیخ آمدند و بعضی اصحاب ^{مثل} مثل حجاب ^{مورد} مورد
 محمد تقی و عرش و میرزا محمد حسین و ^{باصول} باصول و بعضی ^{باصول} باصول ^{التق} التق
 صحبت داشتند و در بیان عقل و نقلی و آفاق و انفسی بسیار بیان ^{کردند} کردند

بایستد

بر سینه دل چسبند خواندن و عظم ^{نور} و مرغ آهن بر سنت
 در آنوقت اصحاب مشغول لباحتن قلمه بودند ^{شدند} نزدیک بنام
 بود و میرزای منور قریب بدو روزه شیرازها نشسته بود سوال
 کرد اگر شما بر حقیقت جو اقله بر با می کنید و جو اقله مردم را می خورد
 جواب دادند بجهت صغیرا می باشد و شخصی اگر بر صغیر منزل کیر
 خزان عقل است و لکن این قلمه نیست حصاری می باشد ^{خافا} بدور
 و جواب خوردن مال مردم او را مال غنایم از چهار بر مؤمنین حلال ^{است}
 و تا نیا شما حکم با طراف می کنید که آنوقت بجهت مایا و رند با اینحال
 اکل میتره بر ما حلال می شود گفت خانه نظیر آن را چه جواب کردید
 با و جواب آن همیها و حد متکدر اینجا جواب دادند که اعدا در آنجا
 منزل کردند و آنجا را ما من خود کردند فتح اینجا بدست ما شد بخوانیم
 منزل بجهت اعدا در این نزدیکی باشد عوض خانه هزار تو قا
 خانه ده هزار تو مای بر او بر با خواهیم کرد اگر باها باشد و الا
 جزاب کردی اولی بود از بوردن اگر از ما بر کشته است از این قبیل سوال
 و جوابها با اصحاب کرده و اصحاب جواب گفتند و این سوالها را
 جویت نکرد از جناب باب سوال کند و حضرت قدری مرکبات بجهت ^{او}
 فرستادند بعد تا آنخواست قدری نان و علوا و است و افشره ^{بجهت}
 فرستادند بعد جناب آن خدمت حضرت بیرون آمدند و ^{بجهت}

در این کتاب
 جو اقله
 مردم را
 می خورد
 و تا نیا
 شما حکم
 با طراف
 می کنید
 که آنوقت
 بجهت
 مایا و
 رند با
 اینحال
 اکل
 میتره
 بر ما
 حلال
 می شود
 گفت
 خانه
 نظیر
 آن را
 چه
 جواب
 کردید
 با و
 جواب
 آن همیها
 و حد
 متکدر
 اینجا
 جواب
 دادند
 که اعدا
 در آنجا
 منزل
 کردند
 و آنجا
 را ما من
 خود
 کردند
 فتح
 اینجا
 بدست
 ما شد
 بخوانیم
 منزل
 بجهت
 اعدا
 در این
 نزدیکی
 باشد
 عوض
 خانه
 هزار
 تو قا
 خانه
 ده
 هزار
 تو مای
 بر او
 بر با
 خواهیم
 کرد
 اگر
 باها
 باشد
 و الا
 جزاب
 کردی
 اولی
 بود
 از
 بوردن
 اگر
 از ما
 بر
 کشته
 است
 از این
 قبیل
 سوال
 و
 جوابها
 با
 اصحاب
 کرده
 و
 اصحاب
 جواب
 گفتند
 و این
 سوالها
 را
 جویت
 نکرد
 از
 جناب
 باب
 سوال
 کند
 و
 حضرت
 قدری
 مرکبات
 بجهت
 او
 فرستادند
 بعد
 تا
 آنخواست
 قدری
 نان
 و
 علوا
 و
 است
 و
 افشره
 بجهت
 فرستادند
 بعد
 جناب
 آن
 خدمت
 حضرت
 بیرون
 آمدند
 و

آورده اند نزد میرزا غزنیور این دفعه بطریق قهاریت ظاهر شدند
 فرمودند گفتید پیش از این مایل به سار نشوندی او را آنکه مصلحت
 تابع شیطان است و ماهی که سار نمیکیم و نگرده ایم آیا حاضر کردیم
 در بار فروزش که مال سار آوردند و اصحاب سار کشتند و سار را در کار
 محاصره کردند نان و آب بر روی سار بستند تا نایب هفته و بعد سار
 سفا آمد و سار خواست روانه کند تمهید کرد سار بیرون ^{بطریق} گوسه
 صلح رد براه گذاریم بروی جمعیت عقب سار ستانده اصحاب ^{سار}
 کشتند اسباب سار آوردند دیدیم که اصحاب سار با امره تمام میکنند
 خسرو را ببردند فرستادم آیا سار از جانب ما بود یا از جانب شما
 و بعد آمدیم در نزد او بزرگ شیخ پناه برویم و حال کسی را نزد نگرفتیم ^{بطریق}
 سایر رعیت معامله با خلق رفتار میکردیم آیا چه کرده بودیم در میان
 که از اول خلقت آدم تا زمان حضرت رسول ص در آن ماه جنگ جرم
 بود پس امیر در آن ماه با سید الشهداء جنگ کردند شما با ما است
 جمع ماه محرم ماه عزای ابرو وقت رنجید دیدیم قصد هلاک ما را ^{ید}
 دفاع بر ما واجب شد دفع ایشان کردیم این سار ما بود در ایستادگی
 گفتید با سلطان و لشکر او نمیتوانید نزاع کنید حق همیشه بر باطل
 فائق آمده و هرگز حق از باطل هیچ حوزی ندارد ^{اص} شما با ما بود
 حق نزاع خواهد کرد اگر اصل مشرت و معزب متفق شوند ^{المی} بتوفیق

بتنهاوی با هر مزاج میکم در امر حق تا شهید شویم یا آنکه هر را بجهت
 واصل کنیم من طالب سلطنت و دولت دنیای مانی نیستیم بجهت تبلیغ
 حق از شهید بیرون آمده امر حق هو بخو ظاهر شود ما همان را طاعت
 خواهیم بطلب بر باطل خواه نیستیم خواه بشهادت که منتهای آزادی
 ما است که امر حق ظاهر شود هر طریق که اغدای کار حق شود ^{و خدا}
 بخواند ظاهر نماید بدان راضی میباشیم که خداوند راضی می باشد
 از کشتن و بسختی ^{سلطان و} و از لشکرش هر اسم ندانیم خیر و خود
 نژاد ما مثال خاستگ بر روی بریای با شکر و آمدن ما بدین ^{صحت}
 این بود که هوای ما در این ولایت بود احدیم بخدمت ایشان ^{شرف}
 شویم و باقیات ^{حضرت ایشان} بعبادت برویم بدون جهت و سبب دست
 ما را از کردند البته شنیده اند تفصیل اخبار و اینها ^{که در}
 ما مجتمع هستند اسرار نیستند بلکه اینها سیکان و بهترین اهل ^{عالم}
 هستند هر کدام انجب در میان طائفه خود هستند
 زیرا که ^{که نام بندگان بزیستی بود} بخوانند اهل جز
 اگر منکر هستید بشاه زاره بگو ^{آنانکه منکرند بگور و برو کنند}
 بلی نفوز اصحاب من با هر ^{شما بر ابروی میکنند بلکه در باره خوا}
 چرا که ای را که ندیده و نشناخته اند چنین در حق ایشان میگویند
 و دیگر گفته بود شاه زاره ما برویم ما نگفته او نیامده ایم تا گفته ^{برویم} او

عیبه اعلیٰ کلمه حق آمدیم تا امر حق ظاهر نشود از این و کاست بیرون
 نخواهم رفت بیستیر امر حق را ظاهر خواهم کرد و دیگر آنکه در بار ^ش
 سردار که در بیانی چنین کرد فریب او را خورده این بار فریب ^{بیرون آمدیم} دیگر
 نخواهم خورد دیگر آنکه دیدیم آنچه صدمه از شما بر ما وارد آمد در کفایت ^{شما}
 بدون جهت و سبب اصحاب ما را کشتند آن بیضا کردند جسی کردند
 حال این دلیل اصحاب که هستند متصرف نخواهم کرد تا اینکه ^{شما} کل غالب

یا آنکه هر یک استن بهم

بر این دام بر مرغ دیگر نه که غنایار بلند است آشیانه
 از روی جلال و جبروت جواب شانی کافی داده کاهی سلطان راست
 خوانند و وعده خوف دارند بیجا مهای بر شست فرستارند خواب ^{غذ}
 شاهواره رام بطریق اختصار نوشتند و میرزا محمد حسین هم فرمودند
 جواب کاغذ خورد اینو رسید ایشان هم جواب نوشتند دارند بر سو
 و طوف عصر بود او را روانه فرمودند چون جواب بشاهواره ^{رفت}
 آمد با طرف فرستاد جمعیت کرد چند روز در شیرگاه توقف کرد
 سستی قرار اول فرستاد در خانه جواب نظر خان سفیان شدند ^{شما}
 اطراف قاهره بان دید کردند از قراریکه گفتند عبداللہ خان ^{افغان}
 بودند شب دیگر نظر خان آمد کوش کرد بیجا م کرد چه گویم که خان
 مرا خراب کردند جواب دارند غصه خانه خود را بخور اگر با ما ^{شما}

خانه و دربار

خانه رده بر این بهتر از برای تو خواهد ساخت و آلا همت که خراب شد
 و بعد شاهزاده از شیرگاه آمد در روان کس خانه میرزا سعید علی آبادی
 که از اعمال علی آبار باشد قریب بدو و موسیقی شیخ است منزل کرد
 در این آساجناب ملا یوسف اردبیلی که ما موران جانب حضرت ذکر بود
 که با طرام و کایات بود بجهت هدایت خلق ایشان شنیدند که
 حضرت قدوسی و جناب باب در همان زمان اظهار کرده اند از خراسان
 مراجعت کرده در میامی ملا ابو محمد که با اتفاق ملا محمد ابدال در
 حشره رفته بود بطهران و ملا ابو محمد بخانه خود رفته بود بر خنجره
 او را رهنوی راه خود کرد آمد وارد همان زمان شده در دهات
 علی آباد در خانه شخصی منزل گرفتند کم آن نامرد را رهنوی خود
 که بشیخ داخل شوند آن نامرد از سلسله نکر آن دو موجود را برداشت
 روی اراضی طحق برگردانیده بخط مستقیم بود در روان کس پیش
 شاهزاده که این دو نفر با این هستند میخواهند بروند بشیخ من
 گوتم آوردم نزد شاهزاده آن دو موجود را محسوس کرد اسباب
 ایشان را آن شخص تصور کرد این جنبر در شیخ رسید و لکن جنبر
 بهم بود و ندانستند که میباشد و شاهزاده در روان کس بنا بر حج
 کردن جمعیت و اسباب تزیین و سنگر و محاصره گذاشته هر روز
 جد نبی میرسد آمدن آن ملعون خلوت کشان حضرت عزت موردند که

در کتاب قدسی
 شیرگاه

بدیدین شاهزاده میرویم شیخ خواستند بروند لار رسول مانع شد
 شب بیکو که قلعه تمام بود و قرار بر چهار داره شده بود و هر شب که
 کردش میکرد اول لار رسول بعد میروند بعد باقر و بعد آقا
 سید عبد العظیم بعد لار یوسف بعد شیخ نعمه الله هر یک از روی سقا
 جمعیت راسته در اطراف شیخ کردش میکردند امورات کشیک مضبوط
 گردیده هر سنی بجای خود شده رای مبارک حضرت قرار گرفت ^ش
 شاه زاره بروند این مقدمه در شب بیست و نهم سفر صفر المظفر ^{۱۲۶۵} سنه
 بود سه چهار ساعت از شب چهارشنبه گذشت که حضرت فرمودند ^{ست}
 بروند بروند و بعضی با خواستند بنویسند خود ایشان است که ^{وند}
 از آن قبیل آقا میرزا محمد علی قره وینی و جناب علاء الدین ابن عبد ^{هند}
 اصرار کردم و استقامت نمودم فرمودند عرض می باشی بجهت آنکه ^{ست}
 قلعه کسی نمیباشد که مهارت قلعه کند اول خود حضرت جناب ^{ست}
 داشتند جناب باب را مامور فرمودند بعد قرآن خوانستند و در ^{ست}
 استخاره فرمودند بعد از استخاره رای مبارک بر آن قرار گرفت که
 خوردشان شریف بپزند امر فرمودند اسپه را قسمت با صاحب نمایند
 و سب بود آب بپزند و از دروازه لار رسول اصحاب را شماره ^{کردند}
 رویت نفرستد و آتش بسازد تا رنگ بود که چشم چشم را ^{باید}
 رساند چندی شب بگذشت بر آن آمده بود راه بسیار خراب و باتلاق
 خدای ^{چند}

امر فرمودند رویت و در دفتر اصحاب را اختیار نمایند باقی وقت جناب باب بسیر و وقت شاهزاده بود

قدری خنک و فاصله رو بخانه و کلاً بلا بلا در نیت روان شدند
 از تائیدات الهی و آن معجزه حضرت از انزاه بر خطر گذشتند و نیک
 بمان کسی شدند قریب به آن کسی قریب واقع شده بود اصحاب بدان
 قریب رسیدند خیال کردند که این جا و آن کسی است با اختیار غوره
 با صاحب الزمان بر کشیده اند و داخل آن قریب شدند بعد حضرت
 فرمودند که این و آن کسی میباشد بیرون بیایید و کسی را از نیت ^{نگین}
 اصحاب بیرون آمدند و در آن دهکده نقر خوردند تا همیشه ^{کشیدند}
 و نیک نقر از اعداء تفکیک انداخته بدست محمد ابراهیم نام از اهل شام
 مرادی آمد چنانکه دانند ساچمه بدست او خورد با وجود آنکه ^{برای}
 جمعی از لشکریان بجهت محافظت شاه زاده سر راه گذارده بود
 و از صدای نقره اصحاب کسی خبر نداشتند

تصاویری است بیخ انگشت دارد اگر خواهد که کام از کسی بر آید
 در راه چیم بکنار رود و بر گوش یکی بر لب نهد که بد کرد ^{موت}
 و این ده قریب نیک میدان بود که اگر کسی صدای ندان به
 خبری شوند و شب بسیار سردی بود زمین قریب بصبح بخ بستند
 صدای سراسها بر ملک بلند با وجود انضباط او شاهزاده
 و سرها قراول گذارده در بیرون ده همه اصحاب صدای هم ستوان
 اصحاب از سر قراول گذشتند قراول آخری سر برداشت که کمان ^{بسیار}

یکی از اصحاب جواب داد که در میان هستیم و کنگ شدند و سر کوهها
 قراول داشتند کنگ شدند تا رسیدند منزل شاهزاده در منزل شاهزاده
 بیان بود قراول گشتند بود قراول پرسید که کجایی هستید شیخ
 نعمت الله بن بیان که در میان گفت آدهای عباسقلی خان که در میان
 اول قراول قبول کرد بعد از آثار ملاحظه خلاف کرد در هر ^{سپه}
 که محبت اصحاب در عقب من یاد با صاحب الزمان بر کشیدند ^{حیف}
 حضرت امیر مودند در را یکباشید داخل شوند نگاهل و در ^{بند}
 بعد چند نفر آملی بودند برها را کشیدند در بر را شکستند داخل ^{شدند}
 فلان جای بسیار تارک بود تا آنکه داخل عمارت شاهزاده شدند
 هر کس را دیدند کشند تا بان عمارت که شاهزاده منزل داشت ^{رسیدند}
 دروغ شاهزاده در بالا خانه بودند و این بالا خانه را هیچ طرف
 داشت بلی روزنه عقب داشت که آن روزنه در باغچه بود و بلی
 هم بود اصحاب در عقب عمارت در باغچه را گرفتند قدری اصحاب ^{آن}
 عمارت قدری در خارج هر کس را دیدند کشند و این رو شاهزاده
 چون هنگام ^{چنین} دیدند بنای نتواند اخت کند از بند آمد
 شیخ محمد رضای شیرازی خواست بود بالا بر روی بجانب ^{خند}
 کویست و پوست روی آن را برداشت و لکن با استخوان ^{سد}
 بعد تیردیو بجوان علی آباری که علی نام بود آمد در حجر ^{رسید}
 بعد تیردیو

بعد بتو دیگر بیای ملامت صفای آملی آمد استخوان پای او را خورد کرد
 از او پرسید که چقدر آوریدند شیخ ^{نور} شیخ بعد از دو سه ساعت
 در جبهه شهارت حاضر شد چون اصحاب دیدند آن ملعون ^{هو} ^{هو}
 که میزند یکی ^{با} ^{بدر} ^{زجر} ^{شهارت} ^{میرساند} ^{بحاف} ^{گوشه} ^{بید} ^{اگر} ^{دند} ^{آتش}
 زدند آن عمارت را در این هنگام ^{لا} ^{محمد} ^{حسن} ^{اصفهان} ^{نصیر}
 آقا میرزا ^{بنام} ^{وار} ^{جمله} ^{فر} ^{استان} ^{حضرت} ^{بود} ^{از} ^{پای} ^{حضرت}
 حیدر ^{فرانس} ^{بود} ^{یکی} ^{استاد} ^{رضای} ^{بنام} ^{دیگری} ^{سید} ^{احمد} ^{قزوینی} ^{دیگر}
 آقا علی ^{اصفهان} ^{دیگری} ^{میرزا} ^{رفیع} ^{شیرازی} ^{بار} ^{آقا} ^{محمد} ^{حسن} ^{مد} ^{کور}
 آتش در روی باروت گذارده ^{مخفت} ^{کرد} ^{شعله} ^{باروت} ^{روی} ^{اول}
 و لکن ^{صرد} ^{دیگر} ^{نرسید} ^{چون} ^{آتش} ^{شعله} ^{ور} ^{گشته} ^{با} ^{خان} ^{آتش} ^{گرفت}
 آن دو نفر ^{دیدند} ^و ^{سوزیدند} ^{خود} ^{را} ^{از} ^{بالا} ^{پای} ^{یکی} ^{اند} ^{اخته} ^{اصحاب}
 اخبار ^{ایجه} ^{رساندند} ^و ^{از} ^{قرار} ^{گفتند} ^{اصحاب} ^{چند} ^{نفر} ^{دیگر} ^{بودند}
 در بالا ^{شوختند} ^و ^{بخیال} ^{اصحاب} ^{که} ^{آن} ^{شاه} ^{از} ^{مهدی} ^{علی} ^{صیر}
 در همان ^{شهارت} ^{جباب} ^{ملا} ^{یوسف} ^{ار} ^{رسید} ^{صوب} ^{بودند} ^{در} ^{خانه}
 تا یکی ^{اصحاب} ^{داخل} ^{شدند} ^{صدای} ^{همه} ^{آدمی} ^{شعید} ^{ند} ^{رفتند}
 ایشان ^{پیدا} ^{کردند} ^{با} ^{یقان} ^{اصحاب} ^{جباب} ^{ملا} ^{احمد} ^و ^{ملا} ^{محمد} ^{بود}
 سالی ^{کردند} ^{کسی} ^{جباب} ^{ملا} ^{یوسف} ^{جواب} ^{دار} ^{یوسف} ^{ار} ^{رسید}
 حضرت ^{بخیال} ^{انگاز} ^{فر} ^{است} ^{آن} ^{ملعون} ^{است} ^{تقصیری} ^{کرده}

با باروت

جلیلی کرده و گفت مران بخیر کرده اند و زنجیر را حرکت دادند
 ملا یوسف یقین نداشت که اینها اصحابند بتجسس بهوت مایند ^{چون}
 خود را بر سفا و بیلی خواند شناخته نشد جناب حلا حلیل فرمود
 بنیاد خود ایشان شمیر میسر ایشان ^{زود} در زخم با ایشان زده سنگ یکی
 سر آمد و بالای او و در زخم دیگری شد بدوش راست ایشان وارد
 بعد از بار زد مرا هم کرده اند که تو با او هستی جناب ملا ^{فرید}
 ز زمین ملاحظه کنیم که میباشند چون درست جواب شد ^{خفتند}
 که ملا یوسف از بیلی است ایشان را بیرون آورده در خارج عمارت
 درب حسینیه که اول این ده میباشند در جدیت حضرت و جناب
 که در اینجا شریف داشتند و اینجا ^{بیدار} جوی از اعدا منزل داشتند
 بیجا اینک این دو نفر که خود را از بالا خانه بر انداختند و کشته شدند
 یکی شاهزاده مهدی قلی میرزا باشد یک نفر را گرفته که شاهزاده رافقا
 بده او را آوردند سر آن دو نفر یکی را گفت این شاهزاده ^{شده}
 از مرگ جناب اولاد کشتند و آن دو نفر کشته یکی با او ^{شاه}
 میر تقی شاه بود و دیگری سلطان حسین میرزا ^{شاه}
 نقش افکار اسوخند و اسباب بسیار بود حضرت فرمودند ^{رفت}
 کسی ^{بسیار} آنها نشد و آواره کشت شاهزاده پیچیده ^{بطرف}
 که خیمه بر آگنده شدند اول و رود قریب طلوع ^{بطرف}
 از جانب

از آفتاب گذشتند مشغول بودند و بر آنجا که حضرت و باب
 ایستاده بودند چون چند نفری در خدمت ایشان بنویسند حضرت
 ملاحظه فرمودند چند سوار مجتمع شده روی حضرت می آیند حضرت
 امری استقبالی سوارها کردند چند نفر که بودند روی سوارها رفتند
 که از میان سوارها بتوی انداختند با آن برادر جوان سواد کوئی
 خورده بدو چیز شهادت نامی شده اصحاب عقب آمده اعدا شیرین
 شده باز اصحاب یا مر حضرت روی با آنها شده و خور حضرت و جناب
 باب ان سواران را از پیش برداشته در این اثنا ملعون بسیاره
 در دست داشت از کویچه برآمد بر او نوشت بتوی انداختند بجا
 حضرت بتران ملعون آمد بدهان صبارت ایشان خورد که اندک
 از لب پایش کوشه صحت راست خورد از نوزدایت کوش که اندک
 از لب پایش ^{پرونده} برآمده پنج شش دندان را خورد کرده بلکه دندانهای آن
 است را یکسر شکسته که حضرت از اسب خود پایش آمدند و جناب
 باب و همینکه آمد باقی روی بان ملعون رفتند آن برخواستند که
 همین از دهان تفتت او بیرون می آمد که بخت میان باقی خورد را
 انداخته کوی راست روی با او شده حضرت را بر داشته آورند
 در جیبش خون بسیاری از ایشان رفت جناب باب فرماید فرمودند
 که اصحاب جمع شوند اصحاب مجتمع شدند و این و آن کسی در میان گو

واقع شده چون آن سوارها که بختند رفتند در روی کوهی که قریب
 بصیفت اجتماع ایستادند چون اصحاب جمع شدند دهان حضرت
 در هاجنا مدایع هرات بسته حضرت را سوار کردند هر احمیت نمودند
 آن دو نفس اصحاب هاجنا ماندند و میاوریدند و جلو اسب حضرت در دست
 اقا سید رضای اصفهانی بود که سابق در ساری خدمت حضرت بود
 این کمترین در قلعہ بعد از رفتن حضرت هر چه تفصیحی بود بطریق
 بر چهار قسمت کرده کل را عددی پنج در کثیت کشیدند کرده منتها
 وقت را عمده مبارک اعدا بجز از رفتن اصحاب ستونده بسروعت
 بیایند تا آنکه صبح طالع شد نگذاردم در وازهار باز کنند اول
 صبح بود که سطله بود از وازگس بلند شد بی نهایت مستعوف و
 خوشحال گردیدیم چوین سه ساعت از طلوع آفتاب گذشت از در
 ریات حضرت نشان ظاهر شد در وازگس لاریه را باز کرده با اصحاب
 با استقبال بیرون رفتند ناگاه حضرت را دیدند لباس خون آلوده
 و دستمال در دست دم دهان مبارک کوفته محاسن مبارکش متوازن
 چون است وارد شیخ شدند اقا سید رضای ایشان را از اسب بغل گرفت
 بمنزل ایشان بود اصحاب بیابگردیدند و از ای گذارده میرزا محمد باقر ^{چک}
 آمد از جانب حضرت که فرمودند که هر کسی بود در بیج خود
 مستعد باشند مبارک اعدا فرصت دانستند بیایند اصحاب مستعوف ^{شدند}
 و ملائک

و ملا علی قزوینی مشغول معا لجه شد ^{حضرت} و این کمربند در پیش
 ملا سعید زرنکداری که شخصی بفرستید بیار فرزند قدری ^{بود} و او بسیار
 آقا محمد رضا برادرزاده شیخ ابراهیم عرب را روانه بار فرزند ^{کردند}
 قدری در راه جهت فرهم ساختن ^{اورید} معا لجه مشغول شد و در روز بعد ^{اصحاب}
 عرض کردند در یک فرستی ^{باید} ده میباشند از مصطفی خان امر ^{باید}
 بریم او را خراب کنیم ^{باید} عتاب آردند و اصحاب رفتند ^{باید} آن راه ^{باید}
 کرده آنچه اسباب بوده آورده و لکن اهل دهات اطراف اسباب ^{خود را}
 در جنگل پنهان کرده چیزی در آن ده نبود و آن ده را ^{باید} آنی زده
 و کار و کوساله بجهت شیر دادن آوردند و آن دروغش ^{باید} بکار آید
 آدم فرستاد بعضی نقش آقا پور را آوردند در شیخ رفتن ^{باید} کردند و
 حضرت علی آبا بیا آدم فرستادند پیش اقام خود که ^{باید} نقش آقا علی ^{باید}
 درها بخار رفت کینه بکند دوره که ^{باید} دلت بود خراب کردند ^{باید} مبار ^{باید}
 سیاستد اصحاب منزل کنند و هر وقت اصحاب بیرون ^{باید} رفتند ^{باید}
 می رفتند بعد خبر رسید که ^{باید} عباسقلی خان وارد ^{باید} بار فرزند ^{باید}
 خود شد روزانه دیگر خبر آمدن آن ^{باید} معلوم رسید روز ^{باید} سیم ^{باید} ماه
 ریح الاول بود اصحاب ^{باید} رفته بودند ^{باید} عجمه ^{باید} همین ^{باید} آوردند ^{باید} چند ^{باید} نفر ^{باید} سوار
 بانفاق التیان بود که ^{باید} سوار ^{باید} های ^{باید} عباسقلی ^{باید} خان ^{باید} ظاهر ^{باید} شد ^{باید} اصحاب
 پیاده ^{باید} هر ^{باید} اسان ^{باید} شدند ^{باید} خبر ^{باید} از ^{باید} محمد ^{باید} هاشم ^{باید} شیرازی ^{باید} که ^{باید} سوار ^{باید} بانفاق ^{باید} بود ^{باید} آقا

گفته مضرب نشوند آسوره خاطر جمع مراجعت نمایند خود چون
 سکندر را ستاره اصحاب بیاره صحیح و مناله آمدند و عباس سقلا خان
 آمد در عقبه ^{مقابل قلعه} منقل اصفاها سها اردو انداخته دو پیران از دورتر
 قلعه افتاده آن روز سوارهای آن بیاباختن سگر گذارند
 بعد از اتمام سگر بیاباختن بترو نقتت گذارند از این طرف هم
 بیاباختن نقتت مشغول شدند چون آن ملعون سگر ^{مضبوط}
 کرده جمعیت زیاد از اطراف از سوار کوه و غازی کلاه و سایر اطل
 دره در دانه آن ملعون جمع شدند قریب شش هزار کسی جمع شدند
 اطراف اردوی خود را سگر کرده بنام جنت گذارند هر روز ^{تفنگ او}
 می آمد در جوی و جداول بتدرس قلعه پنهانداختن مشغول ^{از}
 اسطوخ هم در جواب کو تاهی می کردند تا آنکه روزی شخصی ^{بها}
 از اردو آمد در بدین ^{مشهد} علی آباری و مشهدی علی احوال
 برسید گفت آنها بسیار هوس دارند نهایت میخوانند مخفی
 و اسباب مخفی در منزل عباس سقلا خان ریخته اند روز آنکه ^{یک}
 طالع شد دیدیم قریب بتدرس مخفی بر سر پا کرده اند و مشغول
 کار کردی باشند این روز بتساری از دو جانب انداختند روز
 دیگر مخفی را بلند کرده اطراف آن را کل کاری می کردند چون ^{میدان}
 فتح قرار حضرت فرمودند که رفتن تمام از برای اصحاب مشکلی ^{است}

حام

خام قریب نیم فوسنت دور از شیخ بود که این احام سر میگفتند
امروز مورند که خام بسیارند جناب هر روز در سر خام این تاره
که خام را تمام نمایند بعد از شفا رفت جناب خام تمام شد
روزی جناب در سر خام بودند توفیقی از حضرت صادر شد که
تا کی اعدا را مهلت نداده این جناب رفتند خدمت حضرت انچه صفا
شود چنان کنند حضرت امر بشوری کردند جناب فرمودند ^{امشب}
میریم نبر وقت اعدا بنا باسم نوشتن گذارند که سیصد و ^{سیر}
نفر بروند از سه ساعتی بنای رفتن گذارند از دروازه ^{شیرانها}
بیرون بروند کم کم رفتند و لکن بعضی اصحاب نگاه کردند در رفتن
مثل لار سول و غیره دست بدست کردند تا طلوع صبح شد جناب
ادم خدمت حضرت فرستادند که صبح ضالم شد حال برویم یا ^{حجت}
نمایم حضرت امر بمراجعت فرمودند اصحاب مراجعت کردند آن ^{روز}
جناب بسیار متغیر شدند و برای چند روز که این ملعون آمده بود
جناب هر روز اصحاب را نصیحت و دلنمایی میدادند و خودشان
هر شب در پیش ریح اصفا بنها میخوابیدند و مغز این رفتند
آن روز طرف عصری بدروازه شیرانها شریف آوردند کلاه
پوست بلند سپر مبارک ایشان بود و چیزی مافوق سر مکه بود
شمیر در کمر و دست کس در دست خوب هم دست ایشان بود

صیان اطلاق جناب صلحلیل و اطلاق کمترین امیتارند و اصحاب
 در اطراف ایشان جمع شدند و ایشان بنای هر عظه گذارند که هو
 آمدن ما بمانند ران بجز شهادت مطلق و مقصدی نداشتم
 و هر آن خدا طلب شهادت میکردیم حال خداوند اسباب ^{در آن}
 روی کردن می شود این طریق بودان حق نمی باشد ^{طریق} اهل
 رضای آن است سینه را سپردن نماید و جان را فدای محبوب خود
 نماید ^{می} زیرا که لسان آن روی شهادت کند و در مقام امتحان روی
 کردن شود بقولون بالسنتم عالمی فی قلوبهم در حق ایشان صادت
 نای انکی که طالب حق است و بعضی رضای او مستی نماید ^{باید}
 در هیچ حال احوال خود را ضبط نماید آنچه خداوند خواهد
 راضی بر رضای حق بوده باشد و خود را همیشه فانی و معدوم ^{صرف}
 بداند و خود را فدای محبوب خود نماید در هر حال و احوال ^{ملاحظه}
 کند موت را موتی قبل آن موتی باشد که اگر حال اهل آن برسد
 از برای او هیچ حزنی نباشد بلکه صفیهای سرمدان برای او باشد
 که محبوب خود را ملاقات خواهد کرد بلکه صفیهای خوب ^{در این} محبوب
 علی الخصوص شهادت که در او اعلای کلمه حق بوده باشد ^{شخص}
 که در این مقام احد حیات و اهل برای او سواء است بلکه صفیهای
 او سجن است چنانچه حدیث نبوی میباشد ان دنیا سجن المؤمن و

شهادت
 الكافر و حجت او است بلکه حجت شهادت است بخصوصاً ^{در} شهادت
 در دکان حضرت حال در او منتهی مییابد یکی چهار دیگری دفاع
 هر کسی مخوف کرد کافر است و اهل بیان خواهد بود و خوشحال
 کسیکه سبقت گیرد السابقون السابقون اولئك المقبولون در
 حق آن صادق است بیاید شیطان را از خود دور کند و ^ص
 بر صواب خداوند شود آنچه خداوند خواهد جاری خواهد شد
 اگر مقدر شود که کسی کشته شود خواهد شد اگر چه خود را میترساند
 حفظ نماید و اگر از برای او کشتن مقدر نشده هرگز در بر او
 حجت عوظه نند هزار هزار شیخ در بر او بپوشند هرگز ^{ند}
 موی از سر او کم کنند بیاید اطاعت امر حضرت را تا ^{بده} بده
 رعیت از عان امر ایشان نمایند تا فتح حاصل کرد بزرگ ^{محض}
 این نماید که اعدا را شکست میدهد بعد مشغول خوشگله ^{شود} زنی
 باین خیال بیرون نیاید بلکه هر کسی بیرون ^{بده} آید خود را بکشتن
 و روی گردان نشود اگر چه کشته شوند ^{روی} اتم حجت کند تا کشته شود
 بر نگرداند هر کسی روی از چهار بر گرداند حکم کل اهل ^{کافر} مذاهب ^{است}
 بناید روی بر گرداند یا فتح یا شهادت و مبارزه ^{کند} که شمار آن
 صهایم محبت یاری خود بلکه این جمعیت که وجودی ^{ند} ندارد اگر همه
 اهل عالم دشمن باشند و حج شوند ^{ست} بی شهادت در حق ^{شهادت} میروند

لکن امشب بنای سواری گذارند جناب باسیت نقران اصحاب
 سواره عازم قتلگاه شدند و از دروازه شیراز برون رفتند
 کم کم در حوالی دروازه مکتب گریه گلا اصحاب مجتمع شدند
 بعد با اتفاق کلاً عازم شدند و همچنین راه را هم دانستند ^{بسیار}
 مستقیم رفتند تا اراکیت اردو قریب بار و رسیدند ^{بسی}
 نقر که تفت داشتند در جلو اصحاب ^{میتوان} مرفتند با وجود این جمعیت
 از دوستان نفوذ در شب تاریک نیم فرسنگ راه از یواهم ^{زنده} در صفا
 پیران خار و خاشاک غذا و نفا عدا را کور و کرده قریب ^{زنده} بدیده یا
 قدم مانده قوا و اعداء آتش روشن کرده فریاد حاضر ^{شد}
 و بیدار باش میکردند چون نزدیک شدند قوا اول فریاد ^{زنده}
 سیاهی کیسی تا گفت سیاهی کیسی اصحاب بیکه ^{زنده} فخر ده یا
 تفت انداختند و فریاد یا صاحب الزمان برکشیدند و ^{این}
 اردو تعلق بحضورت سوار کون داشت آنها را از پیش برداشته
 نسبت غازی کلاهی و افغان رفتند افساهم کوزان نسبت ^{کلاهی}
 شدند اردو از هم پاشیده با طواف حیران ^{سخت} عیند استند بکدام
 بودند در این ^{اهل} آتش کیغ از حضرات شاه مراد آتش از منزل
 اردو برداشته و بوزعم خود کار خوبی بکند خانه ^{بند} ایشانرا آتش
 تادست و پای را کمر کنند یک خانه آتش زد و عرصه ^{شد} ریز نگاه رو
 شده اعدا

شد اعداء چون چنان دیدند ده روانده خانرا آتش زدند
آن صحرای چون روز روشن شد اصحاب با کانه خود را آن دریا
آتش زده در دریا با جنت عوطه و رکشته پرواز روشنی و تاریکی
نکرده اعدا خود را بکار کشیده سازند تفنگ کنار رفته و اصحاب
هر سمت که صدای تفنگ بیشتر و آمدن بآن طرف حمله میکردند
و پرواز از تفنگ نمیکردند اغلب اصحاب سواره پیاده شدند
پیاده جنگ میکردند چنان هنگامه در آن عرصه بلند شد که
گوش فلک گشته فلک از آن معرکه هراس برداشته اثر عیامت
ظاهرو شده یوم لا یفیع مال ولا بنون بظهور رسیده نزدیک دروغ
بلند نزدیک دروغ پسر هر کس سر خود را گرفته از طرفی که میزبان شده
سر سلامت برده سزایان و تاب خود را بجنت زده چون اردو
ایشان روی بقلمه و پشت بجنکل بود و همانند رت جنگها
عظمی دارد که اگر صد هزار کس ^{بکانه} آن جنگها بجهان شود کس
پیدا نمواند کرد چینی و زار در جنکل نمودند و در آن صحرای
از لشکر اعدا چهار صد نفر مجتهد و اصل شده هویک که مو افتارند
ده یا نژده نفر از اصحاب دور او حاضر روی او میخیزند او را با
پاره میکردند و اصحاب علامت بجنت خود کف آرده در شمال سفید کت
سر بسته و اغلب ذکر ایشان با مقدوس پاز کرده بود در طرف اردو

اعدا
 کوشش میکردند هر که را امید بدیدند بقتل میرسا میزدند و بیک نفر از
 درازدو باقی مانده حتی بر خانه های آنها کوشش کرده بقتل میرسا
 تا قریب بمغول سردار کرجان رسیده اند و در اینجا جمعیت زیادی
 مجتمع شده بودند چون منزل سردار در یک محله اروا افتاده بود
 سنگر مضبوطی بسته بودند از اردوی خود بیرون رفته بای همان
 جمعیت کردند با سردار بنای پیمانداختن گذارده جمع زیادی در آن
 سرزمین بجاک هلاک افتاده چون اصحاب رویه و طریقه جنگ با
 همداستند و سردار کرجان با لشکرش آن صوره کاروز و جنگ
 کاههای عظیم را دیده آنها در بنای یکی ایستاده روشنای را میزدند
 و اصحاب در جبار و شان بیشتر و صدای بقتل و همه جمعیت
 بیشتر بود نهایت اجتماع روی بان سمت میکردند که اگر بتوی
 بسوی ایشان می انداختند روی شده اگر چند نفر از پای می
 که محاله بیک نفر می خورد و روی بان سمت میزدند هر چه بیشتر
 میزدند آنها بیشتر می رفتند تا قریب بسنگری که اعداد در پشت
 بودند رفتند اعدا سقوط شدند مراجعت کردند جناب باب
 چون شیر کوسن روی بکلمه کوسقند روان شود روی با اعدا میزدند
 با ملت همیشه برهنه جنگ میکردند در هر کنار از کشته بیشتر و
 پا کردند و در عرض در نگاه چنان میکردند و در مورد آنکی
 که چشم

که چشم روزگار حیان سنجاعی ندیده و چنان سنجاعی بکار برده
 که اگر جمیع مداخات روزگار بخوانند عشره از اعشار آنرا بیان ^{کنند}
 عاجز خواهند شد و از خاطر روزگار حکایت رسم و اسفند بار
 و سخاات روزگار و سخاات حسینه هموشد خون شیر مست
 روی فطرت و فساد لشکر بیان گویند آن اصحاب بر عقب ایشان
 می رفتند تا نزدیک منزل سرباز رسیدند اشباحهای بسیار میخ کرده
 بودند باطنهای بلند لیست اسبها از صدای سواران دم کرده روی
 بعضی اگر برنده از اتفاقات و قضایای الهی ناگاه اسبی از دست چپ ^{چپ}
 چنان دروید نسبت راست از جلو اسب چنان خون عنتهای آن ^{رسید}
 طناب آن بدست و پایی اسب چنان افتاده اسب ^{بیدند} ایستادند و
 برود هر چند رکاب کشیدند از جای خود حرکت نکرد چون آخر میان ^{نش}
 داری آن حیوان بود طاقت بار آن هم نداشت بار چهار منزل ^{رسید}
 و چون اسب چنان بعد از حکایت بار فروش و در راه ال قلعه
 صریح زیاده خورده بود دیگر بحال اول نیامد و اسب چنان رعایت
 آن حیوان را نموده فرمود اسب دیگر بجهت ایشان زمین نمایند
 چنان میرزا محمد حسینی متولی نایبی را اسبی بود عربی و عناقوش ^{راه}
 است که عامود که اسب در زمین فرماید چنان است که ای ایشان را
 متولی فرموده آن شب آن اسب را سوار شدند حکایت اسب ^{افتاد} این حرکت

اصحاب در اطراف آن جناب چند نفر جمع بودند خواستند اسب را ^{از آن}
 سوارها کنند زمان کشید و در آن مکان از چهار جانب ^{آن} احاطه
 و چون آنها را آتش زده بودند آن عرصه چون روز روشن شده ^و
 هم مکت نمودند اعداء آن جناب را بنظر گرفتند در آن روشناوی
 از تاریکی بلیت هر چه چند تفتت نسوی ایشان خالی کردند چند نفر
 بی سینه و مبارک آن بزرگوار از آن قوم اسرار واقع شد ضعف
 جناب ظاهر شده دست آن حیات شسته خوردن ^{انداختند} بر روی زمین
 سید ابوطالب شاه مزای در خدمت ایشان بودند که جناب ^{خوردن}
 بر روی زمین انداخته عرض کرد فدایت شوم سخا را چه می شود ^{فروغ}
 فرمود کارم ساخته شد مو ایگی با این بیایم آوردست ^{انداخته}
 ایشان را گرفتند آن جناب پای مبارک آن را بجان نمودند هر چند
 خواست ایشان ^{آن} بیایم در تقواست در این اثنا برادر ^{سید}
 ابوطالب سید ابوالقاسم رسید احوال را مشاهده کرد با عا ^{ست}
 برادر خود جناب را خواستند بیایم بیایم بیایم ^{سید} شلو از بیجا ^{سید}
 شده شلوار را باره نموده آن جناب را با این آوردند جناب ^{سید}
 در اینج ببرد بلکه بلیت هر چه در یک حال حضرت ^{سید} بیستم جناب را
 ابوطالب بدو پیش کشیده و پیش رو انداخته در عرض راه ^{سید}
 در پیش و مشهدی محمد علی آهنگر با او رسید بر قافلت ^{سید} یکدیگر

جناب را

جناب را بردوش کشیده بشیخ آوردند یکی از اصحاب که در دروب
 دروازه شیوان هم بود میگفت دیدم حضرت هراسان ^{دروازه} _{بدر}
 شریف آوردند اشاره فرمود در زبان کن در زبان کرم ایستاد
 بیرون رفتند دیدم چند نفر سیاهی می آید حضرت با استقبال
 آنها رفتند چون با ایشان رسیدند مراجعت کردند حضرت بعضی
 و ایشان نیز عقب داخل شدند دیدم اصحاب می باشند کسی را
 به پشت دارند ندانستم که کی میباشند حضرت داخل شیخ شدند
 جناب را برده جواب دادند جناب در عرض راه روح مطهرشان
 با علل در جبات قدس از محال فرموده بود و این واقع جناب ^{یکت} _{در}

ویم تخمیناً طلوع صبح مانده از شب شنبه هشتم شهر ربیع الاول
 سنه ۱۲۶۵ از هجرت رسول الله و از ظهور حضرت زکریا سنه
 پنج گذشت بود و آن قوا گفته بعضی از اصحاب که آنرا نسبت
 صحاحی میرزا محمد حسن میدارند و بعضی جناب آخوند ملاصاحب
 و بعضی میرزا محمد باقر کرخیت نسبت میدارند که چون جناب را ^{روی}
 حصر خواندند حضرت اشاره فرمودند که دیگران بیرون ^{رفتند}
 چون هر بیرون رفتند حضرت رفتند در بالین جناب با وجود
 آنکه در این روزها حضرت از شدت در خواست دهان ^{را}
 نمی توانستند تکلم بفرمایند جناب باب را مخاطب نموده تکلم

8 Rebi' i, 1265 =
 Feb. 1, 1849

فرمودند و جناب هم جواب فرمودند بسیار ایشان با یکدیگر
 زدند و جناب جواب میگفت و لکن جواب و سؤال را ننویسم و است
 بسیار از بعد کان مبارک حضرت جاری شده بود بعد اشاره فرمودند
 داخل شوید انوقت داخل شدند و جناب میرزا محمد باقر در کبریا ^{حینک}
 بودند که شخصی با ایشان عرض کرد که جناب بفرمایند و ایشان را
 بریند شیخ جناب میرزا باواهر اینکه صبارا اصحاب در میان معرکه
 محو و در خلافت شوند و اعدا ^{هرگاه} و خبر شوند بابت نگران اصحاب سال
 بیرون نخواهد رفت امر بر جموع اصحاب فرمودند اصحاب در این ^{وقت}
 میند که عباسقلی خان را بجهنم و اصل گردانند چون امر بر جموع
 شد اصحاب مراجعت کردند اعدای صدای پای برداشتن در عقب
 اصحاب آمدند جناب میرزا امر فرمودند اصحاب را بر گردید ^{اصحاب}
 بر کشته روی با اعدا جمله کردند چنان زهره شکافی کردند که ^ز
 اعدا را از هم کسینند در مراجعت سه جمله بی درپ با اعدا آوردند
 ایشان استغرق ساختند بان میرزا امر مراجعت فرمود اصحاب ^{بر کشته}
 قریب یکساعت بصبح مانده بودند ^{خواب} وقت رفتن ملا علی اکبر ^ص
 مشغول مناجات بود شیخ و در وقت مراجعت نیز صدای مناجات
 ملا علی اکبر را از دور می شنیدند و در عرض راه اصحاب جوابی
 احوال جناب شدند جناب میرزا فرمودند ایشان مراجعت
 شیخ

شمع نور موزند آمدند و آرد شمع شدند در وقت ورود شمع
 است ساعت طلوع صبح مانده بود هر کس جواری و منقش شده
 صدای شیون از اصحاب بلند شد عجب هنگامه بر سر پا شده
 جناب شیخ محمد رضا شیرازی و بعضی اشخاصیکه در قلعه
 میگفتند در وقتیکه شمار اهل اردو شدند صدای تفنگ بلند
 الله اکبر تا بحال کسی بخاطر ندارد خافزار که آتش میزدند در
 باروت بود باروت آتش میگرفت و دوسه مرتبه عمارت آتش
 میگرفت تمام صوارا رود آتش و باروت پر کرده عابان خیابان
 از یارین صدای تفنگ که ملک نواز اصحاب امشب مراجعت
 بخواند کرد اهل قلعه از آن هنگامه هراس برداشته از قوا
 اعدا و چنین جنگ کسی بخاطر ندارد و چنان اشخاص هم دیده
 شد که هر طرف که صدای تفنگ بلند شود آنها بر سر تفنگ
 بیایند اصحاب را در مری در آن شب دارند چون طلوع شد
 جمعیت خود را جمع آوری کردند مراجعت کردند داخل اردو شدند
 قتلگاهی بر آن لغش زیاده از حد دیدند عقل از سر ایشان
 پرید بعضی اصحاب بر اسر پریدند و هم آتش زدند هشت نفر
 سر بریده بودند و بیخ شش نفر را در آتش انداخته بودند
 چون اول طلوع آفتاب شد این عید از آقا علی ناظر احوال

در وقتیکه اهل قلعه از آن هنگامه هراس برداشته از قوا
 اعدا و چنین جنگ کسی بخاطر ندارد و چنان اشخاص هم دیده
 شد که هر طرف که صدای تفنگ بلند شود آنها بر سر تفنگ
 بیایند اصحاب را در مری در آن شب دارند چون طلوع شد
 جمعیت خود را جمع آوری کردند مراجعت کردند داخل اردو شدند
 قتلگاهی بر آن لغش زیاده از حد دیدند عقل از سر ایشان
 پرید بعضی اصحاب بر اسر پریدند و هم آتش زدند هشت نفر
 سر بریده بودند و بیخ شش نفر را در آتش انداخته بودند
 چون اول طلوع آفتاب شد این عید از آقا علی ناظر احوال

احوال جناب را پرسیدم دیدم کوبه بر او دست داد فهمیدم که
 جناب بدو ^{چند} دفعه شهادت فاش گشته اندم ^{قد رحمت} از اصحاب
 بلخود ^{کفتم} فریاد کردم تا خود را بشهادت میدهم یا اعدا را با همه تمام ^{مکنم}
 و این وقتی بود که اعداء جرئت کرده پیش آمده بودند و داخل ^{مغنیق}
 شده بودند اصحاب هم متابعت کردند بعضی گفتند حضرت با
 عرض کرد خدمت حضرت عرض کردند اول اعداء فرمودند لا رسول
 رفت خدمت حضرت عرض کرد که در پیشب و شب ظلماتی اعداء
 عاقل با جناب رفتم چنین هنگامه و مقدمه روی در حال ^{روشن}
 اعداء از دم قلعه که جمعیت را دیدند خود را جمع میکنند تا نزدیک
 بنام شدند سه چهار شلک میکنند اصحاب را تمام ^{هند که}
 هر چند اصرار کرد حضرت فرمود بروند عینواستم بیرون برویم
 که میرزا محمد باقر کرجی آمد گفت حضرت صیفا باید بروند ^{از آن}
 اشخاصی بشروید آمد تفنگی در دست داخل شد راه را ^{بود}
 چون روز روشن شد روی قلعه آمده در عرض راه یکسره اعداء
 دیده تفنگ را بسوی آنها ملعون دراز کرده آن ملعون ^{صیغ}
 و سالم وارد شایع شد بعد سید عبدالرزاق سوار کوهی آمد عربات
 آمد اسم را بخورد گفته داخل شایع شد دم دروازه غش کرده افتاد بعد
 بحال آمد بشوی خلعوم آن آمده از عقب سر بیرون آمده اول اعداء
 گرفته

گرفته نزد عباسقلی خان برده آن ملعون خواست او را بکشد
 بعضی گفتند پیام میدهم ببرد که اگر خدا بخواهد امروز ^{همه}
 خواهیم کشت چپین و چپان خواهیم کرد آن نوجوان بعد از ^{چهار}
 روز در حال یافت اعدای پیش آمده اصحاب بنای پتوانداختن
 گذارند شمال سردار بدست آمد و بدست سید حسن باز
 که تفنگی بدو بود از روز بسیار انداختن از اتفاقات شخصی که
 فلانی در فرقی در بود است و اعداء را ترغیب به پیش آمدن ^{میکند}
 سید تیری بجانب او انداخت که از پای بر آمد اعداء که ^{عقب}
 رفتند تا داخل اردو شدند در اردوی خود چندان ^{گشت} نگردند

این ^{مجلس} حضرت رسید فرمودند چند نفر بروند معلوم نمایند
 ملا محمد موزی با چند نفر رفتند خبر آوردند که اعداء ^{اند} فرار کرده
 حضرت فرمود چند نفر سواره بروند با براب ^{بودند} نیشهای خود را
 اصحاب رفتند نیشهای خود را آوردند بعضی از سوار کوفت ^{غیره}
 در اطراف شیخ بودند که معلول بعضی بودند آمده بودند فرار کردند
 خلاصه نیشها را آوردند در ب دروانه ستوانها خوابانیدند
 سواره کردند سی و شش نفر بود و بعد چند نفر هم ^{ندیدیم} که از حصار
 بدرجه شجارت فاموش شدند و بعضی را که اسبهای ایشان در
 نظر است این است حصار ملاعلیل و میرزا محمد توحیدی و ملا محمد

و ملا محمد خوافی که از سابقین بودند و میرزاهاشم شیرازی و میرزا
 مهدی و احمد درستان و ملا علی هراتی و استاد علی اکبر مشهدی
 و شهید اسماعیل زنجانی و شهید محمد باقر و شیخ و محمد رضای ^{باز}
 و کلید علی آباری و آقا سید رضای اصفهانی و آقا محمد ترشیزی ^{باز}
 ترشیزی یکی سید ابراهیم و یکی سید عبدالحسین بختیاری بودند ^{باز}
 و ملا سگاه بابا و محمد حسن و سید عبد الله خان که زخم راسته ^{کوئی}
 مایح نفر یکی از اصفهانی که سید رضای خاتون آباری ^{اصفهان}
 بود و شیخ رجب آملی و ملا عبدالحسین و محمد هاشم و ملا محمد ^{باز}
 و سید نفیسه و سید میاوی و ملا حسن صراف مشهدی که زخم ^{بود}
 و ملا محمد علی هراتی که زخم دار بود و سید نفیسه یکی علی آباری که یکی زخم ^{دار}
 بود و محمد باقر باقر و شیخ که کل جهل و در نفی و جناب سید الشهدا

تأثیر زوال بر اصحاب واضح بنور شهادت حضرت باب

و بعد از آمدن نعشها حضرت امیر مومنان بودند بروند آن وقت که در آن
 باشد بسیارند اصحاب رفتند از وقت او بردند در جیب آن وقت
 آوردند دیدند که جمیع سوار بسیاری از سمت ساری ظاهر شد
 و چند نفر اصحاب با استقبال آنها رفتند معلوم شد شاه زاره
 معلوم است با جمعی بیامیت سردار لریمانی آمده است ^{اصحاب}
 داخل شدند و ^{اصحاب} داخل آردوشه قلعه غریب شدند

ان معلوم

آن ملعون ساعتی در آن قلعه گداز کردش کوبه معتبرانه بعد بیرون
 رفتند و از اتفاقات پیش آمده شاه نامه مراد داشت چون
 از روی سار سوار کوهی قدری تنخواه داشت که غنایم از واز کس
 بود برداشت خواست نسبت سواه کوه بود در عرض راه در چهار
 بعضی سوارهای شاه زاره شده خواستند او را بگیرند عطف عنا
 نسبت شیخ کریمان شد ولی اسباب او را گرفتند و خود را شیخ رسانیدند
 و چند نفر دیگر از سوار کوهی رفتند و در آن وقت جناب محمد رضا
 پسر محمد خان ^{خان} ^{کاک} ^{آمین} ^{آمین} ^{عباس} ^{عباس} ^{میرزا} ^{میرزا} ^{امید} ^{امید} داخل اصحاب
 شد چون ایحال فرارید کردی بسیاری کرد پشیمان از در آمدن
 بود که داخل شده و محسوب شد و در آن روز قبل از طلوع ^{مشغول}
 بتفصیل و تکمیل جناب شدند در اندون شیخ در عقب شیخ محبت
 ناکای سر زانویر واقع شده رفتن کردند و زیارت در روز عید
 آن حضرت صادر شده بود که در آن بعضی عبارتها بود که کرامت
 صبر در شهادت و در مرتبه رحمت آن را در رسیدن خوانند
 بعضی خیال زیارت سید الشهداء بعضی خیال زیارت خود حضرت
 و بعضی گفتند زیارت جناب قیامت بعد از شهادت ایشان
 نوشته در پیش روی ایشان بدو اونها چسباندند و وقت ^{تنگ}
 در بیرون شیخ چسباندند اصحاب هر روز می آمدند جناب را

زیارت نامه زیارت میگردند معلوم شد زیارت نامه جناب پاره
 و در این مقدمه اصحاب بسیار زخم دار شده و نیز نزل در بعض
 از اصحاب بمر سیده آن روز بجایه مشغول شدند و حاجی حسین علی
 مشغول بجایه بود و خدمت حضرت را حاجی میگرد جناب ^{باز} صریح
 و جناب صریح چون اخوی جناب باب و سایر اصحاب را این ^{علام}
 متوجه خدمات بودم با وجود نبودن روانه کلاخوب شدند
 و سه چهار روز جناب ^{بسیار} غریب و زخم کاری داشتند انصاف ^{آن}
 و برکت حضرت خوب شدند و زوال ظهور شد جناب ملا محمد صادق
 آمدند امر کردند اصحاب مجتمع شوند و در صبح اصحاب جمع شدند
 اول موعظه کرد که بر صبر و شکیبایی و بر این موعظه فرمودند
 که ما مردم از جناب حضرت ^{توقع} توقع را بجهت شماها بجوانم ^{توقع} توقع
 بر او رواخواند مضمون ^{توقع} توقع این بود که خداوند آنچه در دوره ^{سول}
 ظاهر فرموده باید در این دوره ظاهر شود مثل آنکه در ^{جمله} رسول
 در عزوه احد دندان مبارک حضرت رسول شکست ^{و این دوره}
 دندانهای من شکست دندان حضرت رسول یکدانه بود انهم بست
 و از من زیاده از پنج و شش آن هم بکلوله و صرب در آن عزوه ^{شمشیر}
 حضرت امیر شکست و در این دوره شمشیر جناب باب در ^{بکلوله}
 حق را شکست اجماع شکست و در این عزوه باید ایشان زخم بردارند
 سخاوت

شهادت و دعوت بهم رسانید یکی عز و بر اصحاب که بسیار و ^{کثیر}
عز و پر شده بودند و ^{یک} میال باطل اعداء این دو امر باعث شهادت
جناب باب شد و ما امر اینها را نمیکنیم ایشان شهید شدند در ^{تایید}
عید قربان که نهمین اشاره به شهادت ایشان بود بلکه صراحتاً
شده است در آن زیارت و این امر حتمی بود با نیت واقع شود و این
خبر بعد از مراجعت از مکه معظمه در لشکر و به زخم خدمت ایشان
در آنجا مجلسی که جمعی حاضر بودند این امر را با ایشان گفتیم کسی ^{اهل}
مجلسی دریافت نکرد مگر خود ایشان بعد قدیمی اصحاب را ^{مأمور}
و شکیان فرموده بودند و اصحاب بسیار کویان شدند صدای
که بجا بلند است بعد از آن روز خون بر اصحاب شدید شد و روز
خونی شدیدی تا بدین حد شهادت قاتل شدند خلاصه از ^{آن}
آنرا و آنچه بود آورند و هموزم آورند و امر از حضرت شد ^{حکام}
تمام غایت و سایر شهدار را در جلوسه شیخ زین العابدین ^{را}
قریب شش هفت مریع از طول و عقبه قاتل او در ^{آن}
شهدار از آن خوابانند اول جناب ملا جلیل بعد سایرین و همان زمین
گفتند فکر زمین یکی حفر کردند در عقب آن باقی شهدار کلا ^{سوی}
جناب باب با لباس و موزه که در پاراشتند زمین کردند و ^{اینها}
سایر شهداء با کفن است در روز سه شنبه و از دم جمعیت ^{سواد}

کتابت شده است

از سمت بارزوش آمدند در مقابل شیخ روی عقبه اندکی دست ^{چپ}
 عقبه در دامن نشسته حلق کردن خندق گذارند و این قریب ^{بود} بجای
 که از اهل مازندران جام سر میگویند در طرف راست جام واقع است
 قریب یک میدان بجام مانده و قریب ربع فرسنگ بشیخ مانده در آن
 زمین عمل بسیاری آورند زمین را حفز کردند و قدری هم از طرف ^{فین}
 قزوین آخذند عصر شدند رفتند تا سر روز هر روز جمعی زیارت ^{عمل}
 می آمد مشغول حفر خندق بودند و سوارها بجا است شاهزاده
 تا آنکه روز چهارم اندکی عطش شدند خنجر و چیت شاهزاده ^{طعون}
 زدند روزها در اینجا بسر میبرد شبها بیدهاست اطراف معرفت
 از کمزرت و اهر تا عاقبت الامر خندق را کردند و قلعه برپا نمودند و دو
 دروازه یکی سمت جام سر و یکی سمت بارزوش مقابل هم بنا کردند
 و خود شاهزاده در برجی که طرف بارزوش بود منزل گرفت و سواره
 لشکرهای ساختن خانه گذارند کم کم حمله مضبوطی ^{طعون} کردند و از
 اطراف چیت خواستند قریب ده وازره هر از کسی جمع آوری کردند
 حیران لاریجانی حیران بند سی و ساری و بارزوش و اطراف و کثافت
 جمع آوری کردند چون جمعیت مورد استفاده گردیدند از دره کوچ ^{ست} حیران
 ساختند و سواره شدند اول عبا سقل خان لاریجانی کوچه سلامت ^{ساخت}
 پیش آوردند قریب رویت قدم بقدم مانده سواره مضبوطی ^{ساخت}

و بعد وسط سنگ صغیرین ساخت بسیار باند که سه مرتبه داشت
 تقنی بر هر سه مرتبه قرار گرفت و در روی قلعه شیخ هر که را صدیدند
 میزدند اصحاب چون حیوان رویند در پشت خود روی مصار قلعه
 از اندرون کوچه سلامت ساختند که آسوده در پشت مرقل نشینند
 و بعد حاجی مصطفی خان که یکی از سرکردگان معظم مانده ان بود
 آن هم بنای کوچه سلامت و سنگ ساختن گذارد و بعد حضرت ^{بنده}
 و عباس ^{زاد} خان در سمت آفتاب قلعه بنا گذارد و حاجی مصطفی ^{خان}
 در پشت بقعه بنا گذارد و بنده ^{بنده} بی سمت جنوب مقابل برج
 ترشینها بنا کردند و عباس ^{زاد} خان مقابل دروازه لار سول واقع
 شد و اگر بافتان پشت بافتاب قلعه مقابل سنگ بسوزد بنا ^{گردد}
 حضرت سوار کوبها بقدر سیصد چهار صد قدم دور از سمت ^{مغرب}
 در مقابل برج مستعد بجا می آورند و بعضی قلای خان هزار جویی ^{توس}
 یک صد و پنجاه قدم بقلمه ^{نسیه} مانده از سمت برج اصفهان ^{کرد}
 چون از شش طرف سنگ ساختند شاهزاده ملهون میرزا قی باغ
 در عیش را که یکی از اصحاب بود بر سلامت خدمت حضرت فرستاد
 که اگر شما بر عقید معجزه غیر از آیات از برای ما ظاهر کنید حضرت ^{موردند}
 که بعضی از آیات که اصل دین بآن ثابت است معجزه دیگر از برای ^{اهد}
 نخواهد ظاهر شد هر که معجزه باین تصدیق کند ^{تکذیب} که معجزه ^{کند}

نفع و ضرری بجسمت خودش خواهد بود و قدری از آیات و خطب
 باقیات میرزا قریب باغی روانه کردند و فرمودند هر یک از اهل ^{علم} آنجا
 نماید در مقابل این آثار بگوید خصلت و بطلان بر شما و دیگران ^{منو}
 و میرزا قریب باغی گفت که در این روزها دو عمارت ^{قنقد} توپ و دو عدد
 و دو آره خیمه از طهران می آید و اینها انتظار رسیدن اخبار
 دارند بعد میرزا قریب باغی ^{بیت} بعد از ملاعین از دو سمت سیای انداختن
 خیمه گذاردند یکی از سمت سنکر حاج میرزا مصطفی خان و دیگری
 از سمت بیابان مقابل دروازه سفیرانجا و کلارا باصل ^{شیخ}
 می انداختند که منزل حضرت بود تا بعد هر یک از این سنکرها سنکر
 خود را پیش آوردند و روزی صد و پنجاه درخت کلوله می آمد
 حاج مصطفی خان آمد مقابل برج علی آبا ^{قدم} و سیای توپ و پنجاه
 و عباسقلی خان مقابل برج میانوی سیای انداختن توپ و قنقد ^{شدند}
 اصحاب هوش می رفتند بسنکهای تازه ساخته اینچنینی بود
 می آوردند سر مرتبه سنکر اگر رفتند تخمه در ب بسیاری آوردند
 در سقف شیخ انداختند روی آن کل درخت کلوله خیمه از دست نکند
 یکی ^{بک} سنکر حاج مصطفی خان درخت خوب بسیار آوردند و یک دفعه
 بسنکر حیف علیجان و یک دفعه بسنکر خلیل خان سوار کوهی هوش
 اعدا را غافل کرده بیت سنکر رفتند ^{مطالع} لیکن از اعداء خالی بود کسی
 نمیشد

عتیدند تا آنکه روزی جمعی از اصحاب متفق شدند زوال ظهر از
 دروازه شیراز بیرون بروند و قتلند و بسنگ جعفر قتلینان معروف
 بنزد اناخت بسینه کردند و قنبر علی آمد او را بدرد شهادت رسانید
 و بعد شیخ محمد رضای شیرازی را شهید کردند که اصحاب داخل سنگر ^{شدند}
 جعفر قلی خان را بجهنم واصل کردند هر کس در سنگر بود کشتند در کوه
 سلامت بعضی را کشته بعضی فرار کردند در سنگر از اصحاب شخصی
 میامی بدرد شهادت رسید سر نقره پتو خوردند بعد شهادت ^{فان}
 شدند یکی شیخ سعید عرب که در مراجعت تیر برداشت بعد از یک
 روز بمالرها ارمال یافت و دیگر اولی الله اعلمی که انهم در ^{جست}
 تیر برداشت بعد از چهار پنج روز شهید شد و دیگری کریم ^{چون}
 کرمانی که در غفر تان پتو خورد چون داخل سنگر شدند لار سول
 بیهوشی و جمعی از اصحاب فریاد زدند مراجعت کنید اصحاب مرا ^{جست}
 کردند حضرت فرمود چه انصهای خود را گذارید که بدان ^{الله}
 و آقا یوسف بیهوشی و کریمانی حسن کرمانی و جمعی دیگر قتلند داخل
 سنگر شدند که بدان عبدالله که قاتل حاجی ملائی ^{فر} و من بود چون ^{شهر}
 چشم آلوده از همه بیشتر رفتند داخل سنگر شد نفس جناب شیخ محمد ^{صفا}
 شیرازی را در زین بکل گرفت از سنگر بیامد اصحاب فریاد کردند
 مراجعت نما جمعیت زیاد از هر طرف از اردوی شاهزاده بان ^{و بیست} سنگر

از آن جهت فریاد میزدند مراجعت کنند اصحاب مراجعت کردند کسکه
 ماند همان که بلای ^{عبد} الله بود تا بکوچه سلامت باغش آمد ^{فریاد}
 زدند بغش زانکه از بسیار فریاد کردند عاقبت ^{الا} مرغش را
 در بیست قدری کوچید سلامت گذارده مراجعت کرد این فریاد ^{همه}
 تفتک در سنگ از عقب آن نوجوان انداختند و ^{چو} چو ^{چو} چو ^{چو} چو ^{چو} چو ^{چو} چو
 نکر در میان آن صحرای شمشیر بازی میکرد تا داخل شیخ گردید ^{در این}
 که بلای حسن کوفی تیر برداشته قوس چهل بیجاه قدم دور بود
 بعد در حجر شهادت رسید انور حکم حکم از حضرت صادر شد
 اسامی اصحابی که امروز لیکن گفته اند بنویسید این عباسی
 ایشان نوشته که از شهدای او و چیزان ^{عربی} و ^{عربی} از ^{عربی} شهدای ^{عربی}
 آقا سید احمد بزکی میرزا محمد علی و لیس شیخ ابراهیم عرب مشهور ^{مبار}
 عباسی نام ^{بن} ده ^{روز} ده ^{ساله} قدری پیش شملت با ^{التی} ^{بردا}
 روی لیکن روان شدند با سایر اصحاب هفتاد نفر بودند کلاً
 حضرت در بالای آن نوشته بخط مبارک نوشتند این ایشان ^{هم}
 بهترین اصحاب اند و شهدای و ^{عربی} ^{عربی} ^{عربی} ^{عربی} ^{عربی} ^{عربی} ^{عربی} ^{عربی} ^{عربی}
 هیچکس در حجره آنها نخواهد رسید ^{ایمن} شاه ^{الله} این ^{فریاد} از ^{پیر}
 ایشان است این فریاد ^{است} ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار}
 خلعت کرامت فرمود و در حق او بسیار عنایت فرمودند که از برای

دیدن کریمانی عبد الله بمشهد رفتیم و او را سردار لقب کردند
 و بسیار بقرینت شجاعت او را کردند و او را ^{منبت} اسبج از اصحاب امیرالمؤمنین
 گرفتند بجهت بوردن تفتک در این دوره و بوردن در آن دوره و
 بقتلهای که در سنکر بود سرافکاران بریده نژاد شاهزاده ملعون ^{بود}
 و بدین اشیان را آتش زدند بعد باید احتیاج توب و قنقد و
 خنپاره و تفتک مشغول شدند و اول کسی که زخم قنقد خورد اما
 زمین العابدین جوان بود بسیار خوش صورت طرف عصر رحمت
 برج علی آبادیها لشسته که از سنکر حاجی مصطفی خان قنقدید
 قلمه زدند و کلوله در میان دیوار از هم پاره شد قدری از آن بگر
 ان نوجوان آمد زخم منگویی برداشت مدتی در بستر خوابیده بود
 اوقات تنگ و سستی از وقت رحمت الهی حاصل شد و جمعی آن
 اصحاب باعتبار کلوله توب و تفتک و قنقد و خنپاره بد رحمت
 شهادت رسیدند یکی امیر ملازمین العابدین علی آبادی و یکی
 کل بابای گود دیگری ملا علی اصغر سنکولیری و دیگری استاد علی
 و ملا ابراهیم اصطفیان و کربلانی بشردیه و شهدای اصطفیان
 و بعضی دیگران بودند که اسامی ایشان از خاطر فریفته و یکی
 کربلانی عبد الله شیرازی بود و بعد مر آن باین نحو بود روزی
 اعداء آتش بد دیوار قلمه زدند و آن نوجوان بی ضایع با رحمت

آب میریخت که ناگاه ماعون بتی از عنینق انداخت لبلیه
 بکین آن نوحوان خورده و بعد از سه ساعت بدرجده شهورت
 فایز شد و در این معاصره روزی شخصی آمد از اهل کربلا
 که ابوظالب نام خیاط بود و گفت من از اقوام لار سولم لار رسول
 او را دیده داخل منزل خود کرده باطن آن ملعون حاسوس بود آمد
 از اوضاع قلعه مطلع شود که آنوقت حیر دارند و بچه حال هستند
 و لار سول را با خود کند بوعدهها او را فریب دهد این شخصی
 از هابش با سقلا خان کربلا بیان بود بابت شب او را نگاه داشت
 و لار سول حیره و بلیت خانه سال شمر و بلیت اسب مقدس بپول خا
 او را زاده روانه کرد و بعد از آن خانه او بسیار آمد آن ملعون رفت
 هر چند اصحاب گفتند او را بگنیم لار سول را صحنی نشد او را بیرون
 ای در دره لار اصحاب پیچید بعد از چند روز دیگر آن ملعون آمد
 باز او را لار سول داخل کرده و در منزل خود جای داد و لکن این دفعه
 لار سول از اصحاب هر اسب داشت بسیار متوجه او می شد زیرا که
 او را دیده بودند و فتنه که در بغداد بود بیعت رفت چون قدمی
 سنگ روی بار روی آمد که از این مقدمه در بیابان میرزا محمد باقی
 عرض شد و ایشان خدمت حضرت کرده بودند چون اسب مقدس را
 حباب میرزا محمد باقی رفتند منزل لار سول می نمودند که با عظمی از

از صبحان بویستیم اصتب اوراید ست عاصبار و صبح او بکیر
 هورستیم بودا اوراید ست جناب میرزا واره و خوربا چند نفر از ^{میان} متا
 خور در خلعت جناب میرزا آمده که هر جا آن ملعون را می سیارند
 لا رسولکم بحیث او قر اول تعیین نماید لا رسولکم بطریق سنی
 مراجعت نمود جناب میرزا قبل از شام آمدند بدربار ^{شاه} دروازه
 و فرمودند حضرت حکم فرموده این ملعون را بقتل رسانید اگر کسی
 بیرون رفت هر را الشی خواهم زنده و بدیسی همان مستحفظه سپردند
 این ملعون را اصتب بجهنم و اصل کند و بگوید اگر بخینه بیرون رفت
 خوردا ان دیوار قلعه انداخت بختدق فرا کرد ساعتی انتظار
 کشیدیم بعد بیرون رفتند دیدیم رفتند چون قدری از شب
 گذشت طناب بگریه آن سنگ انداخته کشیدند تا روح بلید
 با سفل السامیون و اصل شد او را عریان کرده در من بله انداختند
 و حضرت با رسول پیغام فرستاد و بجهنم واصل کردن آن ^{ملعون}
 هم فرمودند و فرمایش کردند با آقا رسول بگویند اگر خواهد ^{قتله}
 بحیث کشش این ملعون بکند او را الشی خواهم زنده لا رسولکم ^{بسیار}
 اظهار عمر کرده منتهای رضامندی آن کشش این ملعون ^{بسیار}
 و هر روز شاهزاده ملعون بنای تزیین کرده
 آن ^{بسیار} حینت زنده ملازمین العابدین سنگ سری که اظهار

الحاق
 صحبت میکرد اورا میفرستاد در خارج شیخ و کاغذ از ملا ^{عبد}
 جمیعت جناب شیخ علی لیسری آورده که نوراحلال بخواند
 اگر بیرون نیاید و بسیار صحبت نوشته و جناب شیخ علم ^{دینا}
 نوشتند که تو واجب اطاعت انوقت بودی که تابع امر حق بودی
 حال که معروف شدی اطاعت تو لازم نیست بلکه همان وقت
 لازم است و تو بدین من نیستی اگر تابع حق باشی و دای بر تو اگر
 من نوراحلال نکند از این مقوله سخنان و از این اشخاص ^{بسیار}
 فرستاد در جای خود هر یک در کوی سوله و اسباب بسیار در شیخ
 بود از آنجمله یکصد و سی جمل اسب و هشت نه قاطر و اصحاب ^{اسبهار}
 و حساب ششونک میدادند هر روز سر من و در من میدادند و بعضی
 از اسبها از زیارت دادن ششونک صنایع شدند و در اول ^{صده}
 سی جمل اسب را بیرون کردند بعد از آن صاحب همه ^{بیکران} بیرون کردند
 را ایشان قرار گرفت اسبها را کشتند در خاک زمین کردند ^{عشق}
 کم بود و باعث تمام کردن آن وقت بودند چیزی کردند و ^{سخت}
 هفتاد اسب را کشتند و زمین کردند و چند اسب دیگر که باقی بود در ^{آفت}
 محاصره کشته و خوردند و شدت تنگی آن وقت بحدی رسید که کلا ^{اصحاب}
 بعلت صغور کردن صبورند چون ملازمینها مطلع بر این ^{شدند}
 بسیار شدت محاصره کردند و راهها را مسدود کردند کسی ^{ند} علم نتواند
 بیاید

بیایورم با وجود زیارت علف در جان نذران و علف در لب ^{خفت}
 بجیشی بود که آدم زمان گم میشد عاقبت انقدر راه را صدق
 کردند که اصحاب شناخته علف نتوانستند بیایورند و شدت قسط
 محله بود سید که بوست و استخوان اسبها را آن گرسنگ ^{خویرند} چند روز
 ز بهار اخور زنده آنگه نشت درختان را چوبیده و اعدا
 تفنگ می انداختند شهلا شمر که اصحاب خویش نکند ^ک
 و علف برچینند بعد گوشت اسبها را که رفتن کرده بودند ^{جان}

خویرند والله اعلم بالصواب